

پادشہ خوبان



نویسنده : سید عباس موسوی مطلق





آغاز این رساله را مزین به کلام جانسوز عارف
شیراز فواجه شمس الدین محمد حافظ رحمته می‌کنیم، راستی حال
عاشقی که از غم فراق با معشوق خود در حال
راز و نیاز است، را چه زیبا سروده است.

«پادشه خوبان»

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
دیشب گله زلفش با باد همی کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند
اینست حریف ایدل تا باد نپیمایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

پادشاه خوبان

به ضمیمه

صلوات منسوب به ابوالحسن

ضراب اصفهانی

در این کتاب می خوانید:

بحثی در امکان تشریف

برخی حکایات کسانی که به محضر حضرت مهدی علیه السلام رسیده اند

جملاتی نغز و اشعاری چند از برخی بزرگان در خصوص حضرت


مؤلف: سید عباس موسوی مطلق

شناسنامه
پادشه خوبان

- نویسنده: سید عباس موسوی مطلق
- ☐ ناشر: انتشارات مؤسسه فرهنگی سما
- ☐ تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۷۹
- ☐ تیراژ: ۳۰۰۰
- ☐ حروفچینی: خدمات کامپیوتری کربلا
- ☐ چاپ: سپهر
- ☐ قیمت: ۵۰۰۰ ریال

شابک: ۳ - ۰ - ۹۲۴۸۸ - ۹۶۴
ISBN: 964 - 92488 - 0 - 3

آدرس انتشارات: خیابان انقلاب (چهارمردان) - مقابل گذرخان
جنب یاسرتور - پلاک ۱۳۴ - طبقه آخر - تلفن ۷۷۲۲۲۹۴



تقدیم به:

استاد عزیزم حضرت حجة الاسلام والمسلمین

حاج شیخ عبدالقائم شوشتری (حفظه الله تعالی)

که نخستین بار بذر محبت پادشه خوبان را به دلم

کاشت، امید آن دارم که خداوند متعال، ثوابی از این

مجموعه را به ارواح مطهر دو برادر شهیدش، عائد و

واصل گرداند.

فهرست مطالب

مقدمه	۱۱
□ فصل اوّل: «امکان تشرّف»	۱۵
آیا می‌توان خدمت امام زمان <small>علیه السلام</small> مشرف شد؟!	۱۷
الف) دلیل قرآنی:	۱۹
ب) دلیل عقلی:	۱۹
ج) دلیل نقلی	۲۰
د) پیرامون توقیع حضرت:	۲۶
□ فصل دوّم ملاقات شیخ حسن عراقی یکی از علماء	
اهل تسنن	۳۱
□ دلجوئی امام زمان <small>علیه السلام</small> از سید هندوانه فروش	۳۷
□ پیام امام زمان <small>علیه السلام</small>	۳۹
□ توقیع امام زمان <small>علیه السلام</small> به مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی	۴۰
□ تشرّف مرحوم شیخ عبدالنّبی عراقی	۴۲
□ تشرّف حضرت آیت الله لنگرودی	۵۰
□ خیال کردم حوزه صاحب دارد	۵۳
□ مدرسه صاحب دارد!	۵۵
□ برای امرای لشکر احتیاج به روحانی ناب دارم	۵۷
□ حواله حضرت توسط آیت الله بهاءالدینی	۵۸
□ أَيْنَ الْحُجَّةُ؟	۵۹

- ۶۰ نتیجه تواضع در خدمت حضرت بودن.
- ۶۲ تشرف آیت الله بهاءالدینی
- ۶۴ تشرف سید عبدالکریم کفاش
- ۶۶ سید عبدالکریم هیچوقت مرا...
- ۶۸ آیا خدمت امام زمان علیه السلام رسیده‌اید؟!
- ۶۹ مرد صابونی
- ۷۱ تشرف پیرمرد قفل‌ساز
- ۷۵ امام زمان علیه السلام و بردن نام حاج آقا فخر تهرانی
- ۷۷ تشرف حاج آقا فخر تهرانی
- ۷۹ تشرف حاج سید صادق شمس
- ۸۱ تشرف عارفی وارسته و سید عبدالکریم کفاش
- ۹۲ امام زمان و اشعار محتشم، کمپانی حافظ
- ۹۶ تشرف آیه الله سید حسین قاضی
- ۹۸ تشرف وعده‌ای
- ۱۰۰ تشرفات حضرت آیه الله حاج شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی
- ۱۰۰ به خدمت حضرت حجة ابن الحسن علیه السلام
- ۱۱۹ تشرف در مسجد ترکها در مشهد
- ۱۲۲ تشرف در مکه معظمه و خدمت به زائرین خانه خدا
- ۱۲۸ تشرف حاج ملا آقا جان زنجانی
- فصل سوم: جملات برخشی از بزرگان در خصوص حضرت
- ۱۲۹ عارف صمدانی آیت الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی
- ۱۳۱ سالک ربانی آیت الله حاج شیخ محمد تقی بهلول
- ۱۳۲ قدوة العارفين آیه الله بهجت

- ۱۳۴ عارف ربانی حاج شیخ رجبعلی خیاط
- ۱۳۶ حضرت آیت الله صافی گلپایگانی
- ۱۴۱ حضرت امام خمینی رحمته الله علیه
- ۱۴۲ حضرت آیت الله خامنه‌ای دامت برکاته
- ۱۴۲ عالم بزرگوار شیخ محمد کوفی
- ۱۴۳ عالم ربانی آیت الله کوهستانی
- ۱۴۴ عارف کامل آیت الله کشمیری
- ۱۴۴ علامه میرجهانی
- ۱۴۵ مرحوم آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی
- ۱۴۷ آیت الله محسنی ملایری
- ۱۴۷ حضرت آیت الله نجابت
- ۱۴۹ آیت الله نمازی شاهرودی
- ۱۵۱ □ فصل چهارم: اشعاری چند از برخی علماء ربانی
- ۱۵۳ □ مهدی دین پناه
- ۱۵۴ □ اشعار حضرت آیت الله مرحوم حاج سید علی رضوی
- ۱۵۶ □ شعری از مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس طهرانی
- ۱۵۸ □ شعری از آیت الله مرحوم شیخ محمد حسین غروی اصفهانی
- ۱۶۲ □ شعری از آیت الله علامه میرجهانی
- ۱۶۳ ● آتش هجران
- ۱۶۴ □ اثری از آیت الله نبوی
- ۱۶۹ □ فصل پنجم:
- ۱۷۱ صلوات منسوب به ابوالحسن ضراب اصفهانی
- ۱۸۷ برخی از آثار مؤلف

آغاز این رساله را مزین به کلام جانسوز عارف
شیراز خواجه شمس الدین محمد حافظ رحمته می‌کنیم، راستی حال
عاشقی که از غم فراق با معشوق خود در حال
راز و نیاز است، را چه زیبا سروده است.

﴿پادشه خوبان﴾

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآیی
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
دیشب گله زلفش با باد همی کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند
اینست حریف ایدل تا باد نپیمایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی
زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله

اجمعين، سيما الامام المبين الحجة القائم المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف

(۱) أَدِرُّ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَى وَلَوْ بِمَلَامٍ

فَإِنَّ أَحَادِيثَ الْحَبِيبِ مُدَامِي

(۲) لَيْشْهَدَ سَمِعِي مَنْ أَحَبُّ وَإِنْ نَأَى

بِطَيْفِ مَلَامٍ لَا بِطَيْفِ مَنَامٍ

ترجمه ۱) گفتگوی آنکه را که من هوای او دارم، همچون کاسه شرابی در میان

جالسین دور بگردان گر چه آن گفتار از روی سرزنش و توبیخ و ملامت من، در عشق

به او باشد، به علت اینکه سخنهایی که درباره محبوب می رود، شرابی است که بر

جانم می‌ریزد و مرا از حال می‌برد.

ترجمه ۲) و این دَوْران ذکر محبوب برای این است که گوش من حضور یابد با آن محبوب، هر چند که در طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب از من دور نیست (بلکه در خواب یا رؤیا به دیدنم می‌آید^۱).
اما بعد: این اوراق را سیاه کردم باشد به امید روزی که ما نیز در صف خریداران یوسف قرار گیریم، انشاءالله.

قابل توجه است که این کتاب در پنج فصل تنظیم شده است. فصل اوّل بحثی است در خصوص امکان تشرف، که آیا می‌توان خدمت حضرت مشرف شد یا نه؟ این مطلب از حیث قرآنی، عقلی، نقلی و جوابهای بر توفیق حضرت، مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل دوم، برخی از حکایات از کسانی که به محضر نورانی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده‌اند.

فصل سوم، جمالاتی نغز از برخی بزرگان در خصوص حضرت، علمائی همچون امام خمینی رحمته الله علیه، مقام معظم رهبری، مرحوم آیت الله میرزا جوادانصاری همدانی، مرحوم شیخ رجبعلی خیاط، آیت الله بهلول، آیت الله بهجت و...

فصل چهارم، اشعاری چند از برخی علماء ربانی درباره حضرت.
 فصل پنجم، صلوات منسوب به ابوالحسن ضراب اصفهانی که قبل از
 ذکر صلوات قضیه آن نیز نوشته شده است.

* * *

ای عزیز دلها! اگر بگویم جانم به قربانت، ذره‌ای از حق تو را
 ادا نکرده‌ام چرا که جان من ناقابل است که فدای عزیزی
 چون تو بشود، چرا که تو وجودی هستی که حضرت مولی
 الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: جانم به فدای تو باد ^۱.
 آری وقتی که جان علی و جان دیگر معصومین علیهم السلام ^۲ باید به
 فدای تو بشود، دیگر چه جا برای جان نثارکردن ما، اگر
 بگویم پدر و مادرم به قربانت، باز رسول خاتم محمد بن
 عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم این کلام را فرموده ^۳، پس همچون منی را
 سزاوار این سخن نیست.

فقط می‌توانم بگویم تو را دوست دارم و به این دوستی‌ام
 افتخار می‌کنم و مردم را به دوستی تو دعوت می‌کنم و ای
 کاش هزار جان داشتم و هر روز هزار جان خود را تقدیم به

تو می‌کردم و در هر وقت که جان می‌دهم بدنم را قطعه‌قطعه
می‌کنند و بر هر ذره‌ام نمک بپاشید و دوباره مرا زنده
می‌کنند، آری تو را دوست دارم و به تو عشق می‌ورزم و ان
شاء الله در دوستی شما به لطف حق ثابت قدم خواهم ماند.
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
سید عباس موسوی مطلق (عبدالزینب)
ربیع الاول ۱۴۲۱ / تیرماه ۱۳۷۹

پی‌نوشتها:

«۱» ابیاتی بود از ابن‌فارض که مرحوم علامه طهرانی رحمته الله در کتاب روح مجرد
چاپ سوم، ص ۶۱۲، به نقل از دیوان ابن‌فارض طبع بیروت سنه ۱۳۸۴، ص ۱۶۲
تا ۱۶۵، آورده است.

«۲»، «۳»، «۴»: برای دست‌یابی به احادیث در این خصوص مراجعه شود به
کتاب صحیفه مهدیه، تألیف، سید مرتضی مجتهدی، ترجمه، محمدحسین
رحیمیان، ص ۱۱۱-۱۲۴.

□ فصل اوّل:

«امكان تشرف»

آيا مي توان خدمت امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف مشرف شد؟!

الف) دليل قرآني

ب) دليل عقلي

ج) دليل نقلي

د) پيرامون توقيع حضرت

آیا می توان خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف مشرف شد؟!

به محض اینکه خطیب، به منبر مشرف می شود، اگر برخی از مسایل سیاسی بگذارد تا واعظ در بالای منبر راجع به قطب دایره امکان حضرت بقية الله الاعظم روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء صحبت کند! بعد از منبر عده ای جوان پر شور و شوق اطراف وی را گرفته و سؤالاتی می پرسند! شاید غالب آنها با بیانهای مختلف معنای واحدی را بپرسند!

آیا می شود خدمت امام زمان علیه السلام رسید؟!

این سؤال مطرح نمی شود، مگر به خاطر شوق و علاقه ای که مردم به خصوص جوانان به دیدار آن حضرت دارند!

از یکی از اولیای الهی، مرحوم آیت الله المعظم آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمه الله سؤال شد: آیا می شود امام زمان را ملاقات نمود یا خیر؟! آن عالم ربانی فرمود: انسان می تواند خدا را ملاقات کند تا چه رسد به عبد خوب خدا^۱. شخصی از کودکی سؤال کرد: اگر گنتی خدا کجاست

۱ - عبد بودن مقامی است بس والا چنانکه ما در تشهد نماز اول به عبد بودن پیامبر شهادت

من ده تومان به تو می‌دهم؟!!

کودک زیرک در جواب گفت: اگر گفتی خدا کجا نیست من بیست تومان می‌دهم.

حال اگر گفتید، چرا امام زمان علیه السلام را نمی‌توان دید؟!!

او که به برکت وجود ایشان روزی همه ما می‌آید، وجود مقدسی که به برکتش، خداوند رحمت را نازل می‌فرماید و به واسطه وجود مبارکش آسمان و زمین برقرار است^۱ کسی که اگر نباشد زمین اهلیش را فرو می‌خورد.^۲

چرا نمی‌توان دید! بلکه به قول آن عارف سترگ، سید العلما الربانین آیت الله سید علی قاضی رضی الله عنه که فرمود: کور است هر چشمی که صبح از خواب برخیزد و در اولین نظر نگاهش به امام زمان علیه السلام نیفتد.^۳

آری براستی می‌شود آن عزیز را زیارت کرد چنانچه در طول این غیبت طولانی بسیاری از شیفتگان و تشنگان حضرتش به این فوز عظیم نایل آمده‌اند.

حال که صحبت بدینجا رسید ادله‌ای چند بر امکان تشریف به محضر

می‌دهیم بعد به نبوت وی.

۱ - فقراتی از دعای شریف عدیله در کتاب مفاتیح الجنان «ثم الحجة الخلف القائم المنتظر المهدي المرجى الذي ببقائه بقية الدنيا وبيمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء و به يملأ الله الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً».

۲ - لولا الحجة لساخت الارض....

۳ - روح مجرد، علامه طهرانی، ص ۵۱۳.

نورانی امام عصر علیه السلام اقامه می‌کنیم:

الف) دلیل قرآنی:

«یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله
لعلکم تفلحون»^۱

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید صبر پیشه کنید و به صبر توصیه کنید و
ایجاد رابطه کنید و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید.

در توضیح این آیه شریف، مفسر عظیم الشأن آیه الله علامه طباطبائی رحمه الله
در تفسیر المیزان جلد چهارم ذیل این آیه می‌نویسد:

... و در تفسیر عیاشی از آنحضرت روایت شده که فرمود: در دین خدا
صبر کنید و در مقابل دشمن پایدار باشید و با امام خود در ارتباط باشید^۲

ب) دلیل عقلی:

بهتر است که به پیغمبر درون که همان عقل می‌باشد مراجعه‌ای نیز
بشود و ببینیم آیا از نظر عقلی دلیلی بر منع نرسیدن به خدمت حضرت
داریم؟! حکیم الهی بوعلی سینا رحمه الله «کلما قرع سمعک فذره فی بقعة

۱ - سورة مبارکه آل عمران (۳)، آیه شریفه ۲۰۰.

۲ - ترجمه تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۲۲۶.

الامکان مالم یردک قاطع البرهان»^۱ یعنی: هر وقت مطلبی شنیدی آن را در معرض امکان قرار بده تا زمانی که دلیل قطعی بررد آن پیدا نکرده‌ای.

ج) دلیل نقلی

(۱) از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: «صاحب الامر ظاهر می‌شود و نیست در گردن او از برای احدی بیعتی و نه عهدی و نه عقدی و نه ذمه‌ای؛ پنهان می‌شود از خلق تا وقت ظهورش».

روای عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دیده نمی‌شود پیش از ظهورش؟
فرمود: «بلکه دیده می‌شود وقت مولودش و ظاهر می‌شود براهین و دلایل و می‌بیند او را چشمهای عارفین به فضل او که شاکرین کاملین هستند، بشارت می‌دهند به او کسانی را که شک دارند در او»^۲.

(۲) خبری از حضرت صادق علیه السلام:

روایت کرده شیخ کلینی رحمته الله و نعمانی رحمته الله و شیخ طوسی رحمته الله به اسناد معتبره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لابد است از برای صاحب این امر از غیبت و لابد است از برای او در غیبتش از عزلت و نیست یاسی و وحشتی».
یعنی با استیناس آن حضرت در غیبتش با سی نفر از اولیاء و شیعیان خود در عزلت از خلق و وحشتی ندارد، چنانچه شارحین احادیث فهمیدند

۱ - اشارات بوعلی.

۲ - نجم الثاقب، ص ۷۲۰.

از این عبارت.

بعضی گویند که: آن جناب پیوسته در سن سی سالگی است و صاحب این سن، هرگز وحشت نکند و این معنی به غایت بعید است و ظاهر است که این سی نفر که امام علیه السلام در ایام غیبت به ایشان انس می‌گیرد، باید متبادل شوند در قرون و اعصار، زیرا که مقرر نشده برای ایشان از عمر، آنچه مقرر شده برای سید ایشان.

پس در هر عصر باید یافت شود سی نفر از خواص که به فیض حضور فایز شوند^۱.

(۳) «امام نوری است آشکار»

ابوبصیر که از اصحاب حضرت امام باقر علیه السلام است می‌گوید:

«دخلت المسجد مع أبي جعفر عليه السلام و الناس يدخلون و يخرجون.

فقال لي: سل الناس هل يرونني؟

فكل من لقيه قلت له: رأيت أبا جعفر عليه السلام فيقول: لا و هو واقف حتى

دخل أبو هارون المكفوف: سل هذا؟

فقلت: هل رأيت أبا جعفر؟

فقال: أليس هو قائماً

۱ - نجم الثاقب، ص ۷۲۰، ضمناً احادیث مربوط به سی نفر از اصحاب حضرت، در بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۲، موجود می‌باشد.

قال: وما علمک؟

قال: وكيف لا أعلم و هو نور ساطع!

قال: و سمعته يقول لرجل من أهل الافريقية: ما حال راشدٍ؟

قال: خلّفته حياً صالحاً يقروك السلام.

قال: رحمه الله.

قال: مات؟

قال: نعم.

قال: متى؟

قال: بعد خروجک بيومين.

قال: و الله ما مرض و لا كان به علة.

قال: و إنما يموت من يموت من مرض أو علة

قلت: من الرجل؟

قال: رجل لنا موالٍ و لنا محب.

ثمّ قال: أترون أنّه ليس لنا معكم أعينّ ناظرة، أو اسماع سامعة، لبئس ما رأيتم، و الله لا يخفى علينا شئ من أعمالكم فاحضرونا جميعاً و عودوا أنفسكم الخير، و كونوا من أهله تعرفوا فإني بهذا أمر ولدي و شيعتي^۱.

ابوبصير گوید: با امام باقر عليه السلام وارد مسجد شدم، و مردم در حال رفت و آمد

بودند، امام عليه السلام (خود را از دیدگان مردم غایب نمود و) به من فرمودند:

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۴۳.

از مردم بپرس آیا مرا می بینند؟ من با هر کس ملاقات کردم و از او سؤال کردم که آیا امام باقر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه؛ تا فردی نابینا به نام ابوهارون وارد شد.

امام علیه السلام فرمودند: از این مرد سؤال کن، به او گفتم: آیا امام باقر علیه السلام را دیدی؟

ابوهارون در جواب گفت: مگر ایشان اینجا نایستاده اند؟

ابوبصیر گفت: از او سؤال کردم تو از کجا از این مطلب آگاه شدی؟
ابوهارون گفت: چگونه به آن علم و آگاهی پیدا نکنیم و حال آنکه امام نوری است آشکار.

آن گاه ابوبصیر می گوید: شنیدم که امام باقر علیه السلام به مردی از اهل آفریقا فرمود: حال راشد چگونه است؟

او گفت: از آفریقا که خارج شدم او زنده و سالم بود و به شما سلام می رساند.

امام باقر علیه السلام فرمودند: خداوند او را رحمت کند. مرد آفریقائی گفت او مُرد؟!

امام علیه السلام فرمودند: آری. او پرسید: در چه زمانی؟

امام فرمودند: دو روز بعد از خارج شدن تو از آفریقا مرد.

آفریقائی گفت: به خدا قسم راشد نه مریض بود و نه هیچ گونه دردی داشت!

امام علیه السلام به او فرمودند: مگر هر کس که می‌میرد به خاطر مرض یا ابوبصیر گفت: از امام علیه السلام پرسیدم: این مرد آفریقائی کیست؟
 امام علیه السلام فرمودند: دوست ما و محب ما خاندان است. آنگاه امام علیه السلام فرمودند: آیا معتقدید برای ما با شما، چشمان نظاره‌گر و گوشه‌هایی شنوا وجود دارد؟ چقدر بد است آنچه به آن عقیده دارید، به خدا قسم بر ما هیچ چیزی از اعمال شما پنهان نیست.

پس همه ما را حاضر نزد خود بدانید و نفس‌های خود را به کارهای پسندیده عادت دهید و اهل کارهای نیک شوید تا این حقیقت را بشناسید، آنگاه امام علیه السلام فرمودند: من فرزندان و شیعیان خود را به آنچه گفتم امر می‌کنم.

غرض ما از بیان این روایت توجه به آن نکته‌ایست که می‌گوید:
 «امام نوری است آشکار» اولاً امام با اراده خود و به اذن الله از چشم مردم مخفی شد و مردم نمی‌دیدند اما او که لیاقت داشت با اینکه به حسب ظاهر نابینا بود حضرت را می‌دید ولی آنها که ظاهراً چشم داشتند نمی‌توانستند امام زمان خود را ببینند.

۴) بیان مرحوم سید بحر العلوم رحمته الله.

مرحوم حاجی نوری رحمته الله در نجم الثاقب نقل می‌کند که:
 علامه باورع و با تقوی مرحوم آخوند «ملاً زین العابدین سلماسی» که

یکی از شاگردان مرحوم «سید بحرالعلوم» است فرمود:
 من در محضر درس سید بحرالعلوم بودم که شخصی سؤال کرد: آیا امکان دارد
 کسی در زمان غیبت کبری، حضرت صاحب الزمان علیه السلام را ببیند؟
 سید بحرالعلوم به او جواب نداد، ولی من نزدیک او نشسته بودم، دیدم
 سرش را پایین انداخته و آهسته می گوید: «چه بگویم در جواب او، و حال
 آنکه آن حضرت مرا در بغل گرفته و به سینه خود چسبانده است».

۵) کلامی از مرحوم آیت الله شهید بافقی رحمته الله

مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد شریف رازی صاحب کتاب ارزشمند
 گنجینه دانشمندان می نویسد:

به خاطر دارم که وقتی در خدمت استاد و پدر حقیقی و روحانیم مرحوم
 آیت الله حاج شیخ محمد تقی شهید بافقی بودم، کسی پرسید که آقا! آیا در
 این عصر می شود به حضور آقا امام زمان (عج) رسید؟

فرمود: آری، به چهار دلیل کتاب و سنت و عقل و اجماع ممکن است و
 بعد توضیح دادند و در آخر فرمودند: به گفته بزرگان و دانشمندان معقول و
 منقول بهترین دلیل بر امکان شیء وقوع است، محکمترین دلیل بر امکان
 چیزی وجود آن است.

(د) پیرامون توقیع حضرت ۱:

ممکن است عده‌ای توقیع مبارک حضرت را به علی بن محمد سمري رضی الله عنه عنوان کرده و بگویند که طبق استناد به این توقیع، هر کس ببیند دروغ می‌گوید باید عرض شود:

اول اینکه: برخی از بزرگان فرموده‌اند: منظور حضرت این بوده که اگر کسی ادعای مشاهده کند مانند ادعایی که نواب آن جناب مانند علی بن محمد سمري و دیگر نواب داشته‌اند، یعنی بگوید که من هر وقت بخوام می‌توانم خدمت امام زمان برسم پس هر کس کار یا سوالی دارد پرسد تا جواب بیاورم، این کذاب است. چرا که حضرت بعد از به پایان رسیدن نیابت خاصه علی بن محمد سمري این بیان را فرموده‌اند. پس مقصود حضرت در یک کلمه نیابت خاصه بوده، یعنی هر کس ادعای نیابت خاصه

۱ - بنا بر آنچه شیخ صدوق رضی الله عنه در کمال الدین و شیخ طوسی رضی الله عنه در احتجاج روایت کرده‌اند که: بیرون آمد توقیع به سوی ابی الحسن سمري که:

«ای علی بن محمد سمري! بشنو! خداوند، بزرگ گرداند اجر برادران تو را در تو، پس بدرستی که تو فوت خواهی شد، از حال تا شش روز، پس جمع کن امر خود را وصیت مکن به احدی که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو.

پس به تحقیق که واقع شد غیبت تامه: پس ظهوری نیست مگر بعد از اذان خدای تعالی ذکره و این بعد از طول زمان و قسوت قلوب و پر شدن زمین است از جورا و زود است که می‌آید از شیعه من کسی که مذهبی مشاهده است؛ آگاه باشید که هر کس مذهبی شود مشاهده را پیش از خروج سفیانی و صیحه، پس او کذاب و مفتري است، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، (نجم الثاقب، در احوال حضرت ولی عصر صاحب العصر و الزمان بقية الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف تألیف ثقة المحدثین مرحوم حاج میرزا حسین طبرسی نوری انتشارت مسجد مقدس جمکران، ص ۷۱۷، به نقل از کمال الدین و احتجاج).

کند، کذاب است.

دوم آنکه: بزرگان نیز فرموده‌اند، منظور دیدن توأم با شناخت است^۱.

سوم آنکه: جمع بین حکایاتی که از ناحیه بسیاری از متقدمین تا متأخرین رسیده، ثابت می‌کند که منظور حضرت ملاقات و دیدن نبوده است.

چهارم آنکه: در تأیید مطلب بالا، برخی از بزرگان فرموده‌اند خبر مرسل است و موجب علم نمی‌شود و با وقایع مسلمه تاب معارضه ندارد.

و پنجم آنکه: این بیان متعلق به زمانی بود که دشمنان بر محبین تسلط داشتند، و هر لحظه ممکن بود دسیسه‌ای بکار ببرند و افرادی را تربیت کنند و ادعای مشاهده حضرت بکنند و دین را بر عکس از زبان حضرت جلوه دهند.

۱ - مطلب دوم، خلاصه بیان مرحوم علامه بحر العلوم می‌باشد.

□ فصل دوم

برخی حکایات از کسانی که به محضر
نورانی حضرت مهدی علیه السلام رسیده‌اند

□ ملاقات شیخ حسن عراقی یکی از علماء اهل تسنن

حضرت آیت الله مرحوم حاج شیخ محمود حلبی رحمته الله در یکی از سخنرانیهایشان می فرمودند:^۱

«این قصه را تاکنون نشنیده‌اید، سنی‌ها آن را نقل کرده‌اند. بعضی از آنها با فهم هستند و زیرکانه ما را تأیید می‌کنند و شاید از علنی گفتن ترس دارند. نوع اهل سیر و سلوک عامه با شیعیان موافق هستند و به وجود امام زمان علیه السلام معتقدند، یکی از آنها شیخ عبدالوهاب شعرانی صاحب کتاب «الیواقیت و الجواهر» است.

این کتاب عجیب، مشکلات فتوحات محی الدین عربی را در دو جلد مابین حل کرده است، شعرانی خیلی ملاحظه کرده است، ایشان

۱ - ر. ک: مجالس حضرت مهدی و نوار سخنرانی که موجود است. ضمناً قضیه در کتاب نجم الثاقب نیز به ثبت رسیده است.

کتاب دیگری به نام (لواقح الانوار) دارد. در آن کتاب این قصه را نوشته است؛ شیخ حسن عراقی که از علمای سنی اهل سیر و سلوک بوده این داستان را نقل کرده است. وی صد و سی سال عمر کرده و مرد پهلوانی بوده است. روزی شیخ حسن عراقی به شعرانی می‌گوید: رفیق دوست داری زندگینامه مرا بدانی؟

شعرانی گفت: بله.

شیخ حسن گفت: من در سن هفده، هیجده سالگی جوان خوش سیمایی بودم، روزهای جمعه با رفقای همکار برای خوشگذرانی به بیرون شهر دمشق می‌رفتیم. همه ما هم سن و سال و کاسب بودیم. روزی همینطور که مشغول بازی و لهو و لعب بودیم یک مرتبه در قلمب القا شد که آیا ما برای این کارها آفریده شده‌ایم؟! آیا ما را برای همین چموشیها و بازیها و زدن و خوردن و عمرگذراندن به این دنیا آورده‌اند؟! این در تقسم القا شد؛ ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد

ناگهان بر دل آگاه رسد

یکمرتبه تکان خوردم، گفتم: «ما خُلِقْنَا لِهَذَا» ما برای این کارها خلق نشده‌ایم، اینها کار حیوانات است، جست و خیز کردن به یکدیگر و رفتن و دنبال هم دویدن کار حیوانات است. از رفقا دور شدم و راه دمشق را پیش گرفتم. رفقا گفتند: داش حسن! کجا می‌روی؟ تازه اول گرمی بازی است.

گفتم: شما را به بازی سپردم، خدا حافظ شما، ما رفتیم.
 به طرف شهر دمشق به راه افتادم، حال دیگری پیدا کرده بودم این اولین
 برقی است که به قلب می خورد و انسان را زیر و رو می کند
 خدایا! به حق محمد و آل محمد به این جوانهای ما هم از این برق
 برسان، جوانهای ما را آگاه کن و به شاهراه هدایت راهنمایی فرما، در راه از
 مسجد جامع عبور کردم، انبوه جمعیت برای نماز جمعه جمع شده بودند،
 جمعیت مرا به طرف خود متوجه ساخت.
 وارد مسجد شدم و به تماشا ایستادم، خطیب جمعه مشغول خطبه
 خواندن بود خطیب به مناسبتی سخن از «مهدی» به میان آورد و شروع به
 برشمردن اوصاف او کرد^۱.

سخنان او درباره «مهدی» دلم را تکان داد. کم کم به «مهدی» محبت پیدا کردم
 فکر کردم آیا می شود که ما هم این «مهدی» را ببینیم؟!
 آیا می شود به لقاء او نایل شویم؟! کم کم گفتار خطیب در دلم سلسله

۱ - اعتقاد به مهدی منحصر به ما شیعیان نیست، ملاهای سنی هم به «مهدی» اعتقاد دارند.
 روایات زیادی از پیامبر ﷺ راجع به حضرت مهدی علیه السلام داریم که از طرف عامه به ما رسیده
 است اختلاف ما با سنی ها [در این زمینه] در دو چیز است:
 اولاً آنها می گویند «مهدی» فرزند امام حسن علیه السلام است ولی ما می گوئیم فرزند امام حسین علیه السلام
 است.
 ثانیاً آنها می گویند: در آخر الزمان متولد می شود ولی ما می گوئیم: متولد شده و موجود است و
 البته بسیاری از فضلاء سنی در این مطلب با ما هم عقیده اند.

جنبانی کرد.

مگو با من حدیث زلف پرچین

مجنبانید زنجیر مجانین

حدیث زلف پرچین بس دراز است

نمی‌شاید سخن، کین جای راز است

شیخ حسن گفت: در دلم سلسله جنبانی محبت «مهدی» شده، اندک اندک

از محبت به عشق رسید نمی‌دانی که عشق چه اثری دارد؟! عشق همان

محبت مفراط است، والله کلید هر مشکلی همین عشق است. کم‌کم محبتم

زیاد شد، بطوری که در خواب و بیداری، در حال رفتن و نشستن، در حال

سکوت و نطق به یاد «مهدی» بودم، به عشق او بودم، به آروزی دیدارش

بسر می‌بردم، کم‌کم در وادی مسجد و محراب و نماز خواندن و تسبیح به

دست گرفتن افتادم، آتشی در دلم مشتعل شده بود.

یک شب بعد از نماز مغرب در مسجد نشسته بودم و در عالم حال بودم،

در حال یار بودم، یک وقت متوجه شدم که از پشت دستی به شانه‌ام خورد

و فرمود: «حسن!»

گفتم: «بله؟» فرمود: «که را می‌طلبی؟» گفتم: «مهدی را»

فرمود: «من مهدی هستم، برخیز»

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت آید برون زان در سری

فرمود: منم «مهدی!» بالاخره رسیدی، شب ظلمانی، به صبح وصال رسید، برخیز بیا! من می خواهم به خانه تو بیایم، من جلو افتادم و حضرت به دنبال من آمد، به خانه رسیدیم، در را باز کردم.

او وارد خانه شد و نشست و به من فرمود: پشت سر من بنشین. من پشت سر حضرت نشستم، شروع کرد با من سخن گفتن. آتش دل مرا خاموش کردن و سوز فراق را به ساز وصالش منقلب ساختن، سپس فرمود: برخیز و پشت سر من نماز بخوان.

آقا برخاست و تا صبح پانصد رکعت نماز خواند، من هم پانصد رکعت نماز خواندم، دعاهایی هم خواند و به من نیز یاد داد فردا و فردا شب نیز اوراد و اذکاری به من تعلیم داد. یک روز سؤال کردم: آقا جان! عمر شما چقدر است؟ فرمودند: عمر من پانصد و اندی است^۱ (شیخ حسن عدد دقیق آن را که بین پانصد ششصد است ذکر کرده است ولی من عدد را فراموش کرده‌ام. این عدد تقریباً با سن امام زمان در قرن نهم هجری که شیخ

۱ - البته در نجم الثاقب آمده که فرمود: «ای فرزند من! عمر من الان ششصد و بیست سال است». بعد می گوید: و از عمر من سال تا حال صد سال گذشته، کرد او را در عمر مهدی علیه السلام (نجم الثاقب، ص ۶۶۴).

حسن می زیسته تطابق دارد). بعد از حدود هفت شبانه روز، یک روز صبح فرمود:

حسن! من می خواهم بروم.

گفتم: قربانت بروم! کجا می روی؟ دیدار می نمایی و پرهیز می کنی؟!

دلم را آتش زدی کجا می روی؟! قربانت بروم! تازه اول ساز و سوز من است! تازه اول ناز تو و نیاز من است! مرا کجا می گذاری؟! من هم همراهت می آیم.

فرمود: نه، بنا نیست تو همراه من بیایی، حسن! بدان این معامله ای که با تو کردم و چند شبانه روز در خانه ات ماندم تاکنون برای احدی انجام نداده ام.

پسر! بعد از این تو به احدی نیاز نداری، به همین دستورهای نماز تا آخر عمرت عمل کن.

من گریه و ناله کردم، به او التماس کردم که مرا به همراه خود ببرد و در جوار خود جای دهد، حضرت فرمود: «مصحلت نیست. حکمت اجازه نمی دهد. تو همین جا بمان.» او رفت و من به داغ فراقش گرفتار شدم.

□ دلجوئی امام زمان از سید هندوانه فروش

مرحوم حلبی می فرمود: «در هفتاد سال قبل، یکی از بزرگان این شهر (اصفهان) که استاد من بوده است به مدت یکسال مشغول توسل به حضرت مهدی علیه السلام بود. بالاخره به او گفتند: بیا سر فلان میدان، کنار میوه فروش بایست. وقتی سر آن میدان می رود، می بیند که سیدی آنجا نشسته و قدری هندوانه و خربزه شکسته می فروشد. یک دقیقه می گذرد، یک مرتبه می بیند حضرت کنار این میوه فروش هستند و با او صحبت می کنند. وقتی چشمش به حضرت می افتد هیپنوتیزم می شود، خشک می شود، این روایت هیچ واسطه‌ای نمی خورد، خود آن بزرگوار به من گفت: هیپنوتیزم شدم! اصلاً نمی توانستم نفس بکشم. بعد از دو دقیقه سر بلند کرده فرمودند: «چه می گوئی؟!» در این وقت حاجتش را می گوید.

حضرت مقداری عنایت خود را به او می فرمایند اما او می گوید: «کم

است!» به محض اینکه گفت: «کم است» ناگهان متوجه شد که حضرت تشریف ندارند عجب خاک بر سرم این چه حرفی بود زدم؟ کم او از همه دنیا زیاده‌تر است.

از سید هنداونه فروش پرسیدم: این آقائی که اینجا بود کجا رفت؟
سید گفت: نمی‌دانم.

پرسیدم: این آقا کیست؟ آیا او را می‌شناسی؟
سید گفت: نه نمی‌شناسم، گاهی‌گاهی اینجا می‌آید، آدم خوبی است! خوش اخلاق است! گاهی هم یک سرمایه‌ای، دستمایه‌ای، به ما می‌دهد.

پرسیدم: خوب، چه وقتهایی می‌آید؟
سید گفت: حساب ندارد، گاهی در دو سه ماه یک مرتبه یا بیشتر می‌آید.
پرسیدم: با تو چه می‌گوید؟

سید گفت: می‌آید اینجا می‌نشیند، احوال ما را می‌پرسد، دلجویی می‌کند، گاهی هم که چیزی در کیسه ما نباشد یک دستمایه‌ای می‌دهد.

واقعاً عجیب است، اینطور می‌آیند با سید هنداونه فروش می‌نشیند، به او پول می‌دهند، بالاخره آن بزرگوار یک سال دیگر جان کند و اشک ریخت و سوخت و دنبال مطلب را گرفت تا دوباره به او گفتند: سر همان میدان بیا! سر همان میدان آمد و حاجتش را عرضه داشت و حضرت هم عنایت فرمودند و تقبل کردند.»



□ پیام امام زمان علیه السلام

حضرت آیت‌الله حاج میرزا احمد سیبویه که در تهران سکونت دارد می‌فرمود: «مرحوم حاج شیخ حسین سامرایی رحمته الله که از منبری‌های معروف عراق بود، می‌فرمود: زمانی که سامرا مشرف بودم، عصر روز جمعه‌ای به سرداب مقدس رفتم، و غیر از من کسی در آنجا نبود حالی پیدا کردم و متوجه مقام حضرت صاحب الأمر صلوات‌الله علیه شدم، در آن حال صدایی از پشت شنیدم که به فارسی فرمود:

(به شیعیان و دوستان ما بگویید که خدا را به حق

عمه‌ام زینب علیها السلام قسم دهند که فرج ما را نزدیک گردانند.)

□ توقیع امام زمان به مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی

شیخ محمد کوفی از کسانی است که مکرر خدمت امام عصر علیه السلام رسیده است. ایشان فردی بود که امام زمان علیه السلام به واسطه وی، توقیعی برای مرحوم آیت الله نائب الامام سید ابوالحسن اصفهانی فرستادند، متن این نامه در ذیل با خط جناب آیت الله میرزا احمد سیبویه که خود محضر ایشان را درک کرده است، به نظرتان میرسد.

بسمه تعالی

از ناحیه مقدسه ارواحنا فداءه توقیعی صادر گردید بوسیله مرحوم عالم عامل متقی، جناب آقای شیخ محمد کوفی رضوان الله تعالی علیه. از برای سید الطائفه استاد الفقهاء و المجتهدین آیت الله فی العالمین مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی - قدس سره - باین مضمون

إِجْلِسْ فِي الدَّهْلِيزِ وَأَقْضِ حَوَائِجَ النَّاسِ نَحْنُ نَنْصُرُكَ^۱

عرض می‌کنم: این حقیر سراپا تقصیر مرحوم آقای شیخ محمدکوفی را بحمدالله درک نمودم و ایشان بزرگواری بودند که به آداب و سنن ملتزم بودند و سرمه در چشم می‌کشیدند و محاسن شریف خود را به حنا خضاب می‌نمودند و جای ایشان غالباً در مسجد سهله بود، نسئل الله سبحانه الاقتداء به و المحافظة على الفرائض و السنن بحق حجته حجة بن الحسن عجل الله فرجه و جعلنا من شيعته و اعوانه در شب جمعه ۱۹ ماه ذی الحجة الحرام سنه ۱۴۱۸ قمری تحریر یافت حسب الامر... آقای سید عباس موسوی مطلق زید فضله و تقویه حررة الاحقر میرزا احمد سیبویه الیزدی الحائری عفی عنه.^۲

۱ - یعنی: بنشین در محل مراجعات مردم و حوائج مردم را رواکن ما تو را یاری می‌کنیم.
 ۲ - اصل نامه بخط ایشان در کتابخانه تخصصی صاحب الزمان علیه السلام وابسته به مسجد مقدس جمکران موجود می‌باشد.

□ تشرف مرحوم شیخ عبدالنبی عراقی

(عظمت مرحوم أسید ابوالحسن)

در تاریخ سوم ربیع الاول ۱۴۲۰ در شهرستان دورود میزبان حضرت آیت الله حاج سید محمد مهدی عبدالصاحب لنگرودی بودیم. معظم له تشرف مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالنبی عراقی را که خود از ایشان شنیده بود برای حقیر و سایر دوستان بیان فرمود.^۱

«یک روز آیت الله اراکی رحمته الله، برای دیدن مرحوم آیت الله والد - به منزل ما آمدند، پس از دیدار، آیت الله اراکی رحمته الله والد را مخاطب قرار داده و فرمود: «شما که از برداشت ما در نجف اشرف نسبت به آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی تا اندازه‌ای با اطلاع بودید و می دانستید که ما مروج ایشان نبودیم؟

۱ - عین جریان را که برای ما بیان فرمود برای نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام مرقوم فرموده‌اند که مرقومه ایشان از نظر خوانندگان می‌گذرد....

بلکه در مجامع علما و فضلا نسبت به ایشان چنین می‌گفتیم که: «ما از آیت الله اصفهانی آنقدر کمتر نیستیم که ترویج مرجعیت ایشان نمایم».

آیت الله والد، گفتار ایشان را تصدیق نمود و چنین گفت: «آری شما چنین ادعایی می‌کردید؛ ولی در واقع به مراتب از ایشان کمتر بودید حتی می‌توانم بگویم قابل مقایسه با ایشان نبودید».

آیت الله اراکی فرمود: «به هر حال امروز می‌خواهم عظمت و شخصیت آیت الله اصفهانی را برای شما بیان نمایم.» بعد به سخنان خود چنین ادامه داد:

«یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق، ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده، به نجف اشرف آمده است. فضلا و علما و محصلین به دیدار او می‌رفتند، از جمله من هم به دیدار وی رفتم و به مرتاض گفتم: آیا در مدت ریاضت خود، ختم یا ذکری به دست آورده‌ای که بشود به وسیله آن، خدمت آقا امام زمان - روحی له الفداه - رسید؟! وی در جواب گفت: آری من یک ختم مجرب دارم من از وی دستور آن ختم مجرب را گرفتم؛ دستور ختم چنین بود:

«باید با طهارت بدن و لباس، در بیابانی رفت و نقطه‌ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد؛ بعد در حال وضو رو به قبله نشست و خطی دور خود کشید و مشغول ختم شد؛ پس از انجام، هر کس که به نزد بجا آورنده

ختم آید، همان آقا امام زمان روحی له الفداه است». آیت الله اراکی فرمود: «من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور، ختم را انجام دادم، همین که ختم تمام شد سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود به من فرمود: چه حاجتی داری؟ فوراً در جواب گفتم: به شما حاجتی نیست. سید فرمود: شما ما را خواستید که به اینجا بیایم. من گفتم: شما اشتباه می‌کنید من شما را نخواستم. سید فرمود: ما هرگز اشتباه نمی‌کنیم، حتماً شما ما را خواسته‌اید که به اینجا آمده‌ایم وگرنه ما در اقطار دنیا کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می‌برند، ولی چون شما زودتر، این درخواست را کرده‌اید، اول به دیدار شما آمده‌ایم، تا حاجت شما را برآورده، آنگاه به جای دیگر برویم. گفتم: آقا سید، من هر چه فکر می‌کنم، با شما کاری ندارم شما می‌توانید به نزد آن کسانی که شما را می‌خواهند بروید، من در انتظار شخصی بزرگ بسر می‌برم. سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شد؛ چند قدمی بیش دور نشده بود که این مطلب در خاطر من خطور کرد که نکند ایشان آقا امام زمان - روحی له الفداه - باشد؛ به خود گفتم: شیخ عبدالنبی! مگر آن مرتاض نگفت، جایی را اختیار کن که محل عبور و مرور اشخاص نباشد؛ هر کس را دیدی، همان آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است و تو بعد از انجام ختم کسی را غیر از این سید ندیدی، حتماً این سید، امام زمان علیه السلام است.

فوری بدنبالش روان شدم ولی هر چه تلاش کردم به او نرسیدم، ناچار عبا را تا کرده، زیر بغل قرار دادم و نعلین را بر دست گرفته و با پای برهنه، دوان دوان در پی سید می‌رفتم ولی به او نمی‌رسیدم، هر چند سید آهسته راه می‌رفت.

در این صورت یقین کردم آن سید بزرگوار، آقا امام زمان روحی له الفداه است.

چون زیاد دویدم، خسته شدم قدری استراحت کردم؛ ولی چشم من به سید دوخته شده بود و مراقب بودم که سید به کدام یک از کوخه‌های^۱ عربی وارد می‌شوند تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم. از دور دیدم به یکی از کوخهای عربی وارد شدند؛ بعد از مدت کوتاهی، به سوی کوخ روان شدم.

پس از مدتی راه پیمایی به آن کوخ رسیدم. در کوخ را زدم؛ شخصی آمد و گفت: چه کار دارید؟ گفتم: سید را می‌خواهم. گفت: دیدار سید نیاز به اذن دخول دارد صبر کن تا برای شما اذن دخول بگیرم. وی رفت و پس از چند لحظه آمد و گفت: آقا اذن دخول دادند. وارد کوخ شدم؛ دیدم همان سید بر روی تخت محقری نشسته؛ سلام کردم و جواب شنیدم. فرمود: بیایید و بر

۱ - کوخ ربی به خانه‌های کوچک و محقر صحرائی گویند که دارای دو اطاق کوچک است و از خیمه که ایرانیان برپا می‌کنند بزرگتر است.

روی تخت بنشینید. اطاعت کردم و بر روی تخت روبروی سید نشستم، پس از تعارفات، مسائل مشکلی داشتم خواستم یک به یک از آقا سوال کنم، هر چه فکر کردم یکی از آن مسائل مشکل یادم نیامد. پس از مدتی فکر کردن، سر را بلند کردم؛ آقا را در حال انتظار دیده، خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام عرض کردم: آقا اجازه مرخصی می فرمایید.
فرمود: بفرمایید.

از کوخ خارج شدم؛ همینکه چند قدم راه رفتم، یک به یک مسائل مشکل به یادم آمد. گفتم: من این همه زحمت کشیده تا به اینجا رسیدم و نتوانستم از آقا استفاده نمایم، باید پررویی کرد و دوباره درب کوخ رازد و به خدمت آقا رسیده و مسائل مشکل را سوال نمایم.

درب کوخ را زدم دوباره همان شخص آمد. به او گفتم: می خواهم دوباره خدمت آقا برسم. وی گفت: آقا نیست. گفتم: دروغ نگو، من برای کلاشی نیامده‌ام، مسائل مشکلی دارم، می خواهم به وسیله پرسش از آقا حل شود. وی گفت: چگونه نسبت دروغ به من می دهی؟ استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم هرگز جایم در اینجا نخواهد بود ولی بدان، این آقا مانند آقایان دیگر نیست؛ این امام والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم، برای یک مرتبه زحمت درب باز کردن را به من نداده است؛ گاهی از درب بسته وارد می شود، گاهی از دیوار وارد می شود. گاهی سقف شکافته

می شود و وارد این کوخ می شود، گاهی مشاهده می کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می رسد و گاهی ابدأ در کوخ نیست، گاهی پس از گذشت چند لحظه باز مشاهده می کنم که بر روی تخت می باشند؛ گاهی مدت سه روز طول می کشد و تشریف فرما نمی شوند، گاهی چهل روز، گاهی ده روز، گاهی چند روزی در پی در این کوخ تشریف دارند، کار این آقای بزرگوار غیر از دیگران است.

گفتم: معذرت می خواهم، از این نسبت بدی که دادم استغفار می کنم. امید است که مرا ببخشید، گفت: بخشیدم. آیا راهی دارید برای حل مسائل مشکل من؟

گفت: آری! هر وقت آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در اینجا تشریف ندارند، فوراً نایب ایشان ظاهر می گردد و برای حل جمیع مشکلات آمادگی دارد. گفتم: می شود به خدمت ایشان برسم؟

گفت: آری! وارد کوخ شدم؛ دیدم به جای آقا امام زمان علیه السلام حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی نشسته است. سلام کردم؛ جواب شنیدم. بعد با لبخند و با لهجه اصفهانی فرمود: حالت چطور است؟ گفتم: الحمد لله. بعد مسائل خود را یکی پس از دیگری مطرح کردم؛ همینکه هر مسأله ای را مطرح می کردم، فوراً بدون تأمل جواب مسئله را با نشانه می داد

و می‌گفت: این جواب را صاحب جواهر در فلان صفحه از کتاب جواهر داده است، فلان جواب را در کتاب حدائق، فلان صفحه، صاحب حدائق داده است و جواب این مسئله را صاحب ریاض در فلان صفحه از ریاض داده است و تمام جوابها حل کننده و تحقیق شده و قانع کننده بود.

پس از حل جميع مسائل مشکل، دستش را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم. همینکه بیرون آمدم با خود گفتم: آیا این آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود یا شخصی دیگر به شکل و قیافه ایشان بود. مردّد بودم؛ بعد با خود گفتم: تردید شما وقتی زایل می‌شود که به نجف بروی و به خانه سید وارد شوی و همان مسائل را مطرح کنی؛ اگر همان جوابها را از سید بدون کم و زیاد شنیدی در این صورت یقین خواهی کرد که آن سید، همان آقا سید ابوالحسن اصفهانی است، و اگر به آن نحو جواب نشنیدی، و یا جوابها را طور دیگر شنیدی، آن سید غیر آیت الله سید ابوالحسن است.

به نجف که وارد شدم یکسره به منزل آیت الله سید ابوالحسن رفتم و به اطاق مخصوص ایشان وارد شدم؛ با حالت خنده سلام کردم، جواب شنیدم همان طور که در کوخ لبخند زد و با لهجه اصفهانی فرمود حالت چطور است؟ من هم جواب دادم. بعد مسائل به همان ۲ نحو مطرح شد و سید به همان صورت بدون کم و زیاد جواب داد.

بعد فرموده، حالا یقین کردی و از حالت تردید بیرون آمدی؟ گفتم: ای

آقای بزرگوار! آری، بعد دست مبارکش را بوسیدم و همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم به من فرمود: راضی نیستم در حال حیات و زندگی ام این جریان را برای کسی نقل کنی، بعد از مردنم مانعی ندارد.»



□ تشریف حضرت آیت الله لنگرودی

همچنین در همان سفر جناب آیت الله لنگرودی حفظه الله تعالی جریان تشریف خود را نیز فرمود:

«بیست و هشت سال پیش، که تشرّف اوّلم به بیت الله بود، در حال طواف هر وقت خواستم طبق دستور مذهب جعفری طواف کنم مقدور نبود، چون سودانیهای اهل سنّت و بعضی از عوام، رعایت طواف را نمی‌کردند و حجّاج را به این طرف و آن طرف منحرف می‌نمودند لذا به هیچ وجه نمی‌توانستم طبق دستور طواف کنم. گاهی تا پنج شوط طواف می‌کردم در شوط ششم، مرا منحرف می‌کردند

چندین بار این کار تکرار شد، دیگر از خود بی‌خود شدم. به گوشه‌ای از «مسجدالحرام» رفته و با حزن و اندوه شدید، های‌های گریه کردم.

در حال گریه به حضرت حق جلّ و علا توسّل یافته عرض نمودم: «پروردگارا! تو را به ارواح مقدّس انبیا و ائمّه اطهار - علیهم افضل التّحیّة و

الشنا - قسم می دهم، ولیّ الله اعظم حضرت حجّة بن الحسن روحی له الفداء را امر نما، تا مرا صدا کند و من با آن حضرت طواف را انجام دهم.»

چندی نگذشت که دیدم شخصی چهل ساله، که یک موی سفید هم در سر و محاسن شریفش نبود، مرا به اسم صدا کرد و فرمود:

«می خواهی طواف کنی؟»

عرض کردم: «آری!»

فرمود: «بیا با ما طواف کن.»

شخص پیری که محاسنش با حنا خضاب شده، با ایشان بود. اینجانب به هیچ وجه توجه نداشتم که آن حضرت، ولیّ عصر و امام زمان علیه السلام می باشند لذا به ایشان عرض کردم:

«طواف طبق دستور، ابدأ مقدور نیست.»

فرمود: «چرا مقدور است، بیا با ما طواف کن.»

فوراً به قلبم خطور کرد که تقاضایی از ایشان بنمایم و آن اینکه: «پس آقا! اجازه بدهید من احرام شما را بگیرم و پشت سر شما به همان نحوی که شما طواف می کنید طواف کنم.»

فرمود: «مانعی ندارد، احرام مرا بگیر.»

عرض کردم:

«در این صورت پیرمرد عقب بنده قرار می گیرد، چه باید کرد؟»

فرمود: «عیبی ندارد، شما فرزند پیغمبر هستید، او راضی خواهد بود.»

من احرام آن سید^۱ را گرفتم، من در وسط و آن سید بزرگوار در جلو و آن پیر مرد در عقب بنده، شروع به طواف نمودیم.

در حین طواف، مشاهده نمودم که در جلو و طرفین ما هیچ کس وجود ندارد و مثل اینکه خانه خدا را برای ما، قُرُق کرده‌اند، ولی باز متوجه نشدم که این شخص بزرگوار کیست؟! تا اینکه فرمود: «هفت شوط تمام شد، استلام حجر کن.»

عرض کردم:

«قا! مثل اینکه شش شوط تمام شده نه هفت شوط.»

یک مرتبه هر دو از نظرم غائب شدند، ولی صدایی به گوشم رسید که: «با امام زمان خود و «خضر» طواف نمودی، شک مکن و وسوسه را از خود دور نما.»

در این حال، حزن و اندوه من بیش از پیش، شدید شد و با خود گفتم: «ای کاش امام زمانم را می‌شناختم و با آن حضرت بودم و در کنارشان نماز طواف را انجام می‌دادم و با ایشان سعی بین صفا و مروه می‌نمودم. بعد با خود گفتم: «تأثر بی جاست، بیش از این نصیب تو نبوده، چون بیش از طواف نخواسته بودی.»

۱ - اینکه می‌گویم سید، چون دیدم شال سبزی بر روی لنگ خود بسته بودند.



□ خیال کردم حوزه صاحب دارد

حضرت آیت‌الله ناصری دولت آبادی می‌فرمود: «در یکی از مدارس اصفهان، یک نفر از اهالی اطراف خمینی‌شهر برای تحصیل علوم دینیّه به اصفهان می‌آید. در ابتدای سال که مصادف با ایّام عید است و تمام طلبه‌ها به منازل و مناطقتشان می‌روند، فقط او در مدرسه می‌ماند. چند روز که در مدرسه می‌ماند، هم پول او تمام می‌شود و هم غذا و نفت و ذغال. با همه این سختیها صبر می‌کند، در همان ایّام پدرش از روستا به دیدن او می‌آید ولی وقتی وضع سخت پسر را می‌بیند ناراحت شده و شروع به داد و فریاد می‌کند و می‌گوید: «خیال می‌کردم که اینجا صاحب دارد، نمی‌دانستم بی صاحب است. فردا جمع کن برویم روستا.»

پسر، حرفی نمی‌زند و لباسهای گِل‌آلود پدرش را پاک می‌کند. همین‌طور بدون هیچ پذیرایی، روز را با ناراحتی پشت سر می‌گذارند تا اینکه اوایل

شب، کسی در مدرسه را می‌زند. تعجب می‌کند! خدایا این وقت شب کیست؟! چه کسی در مدرسه را می‌زند؟ پسر با عجله پشت در می‌آید و به کوبنده در می‌گوید: خادم مدرسه در را بسته و کلید را با خودش برده است. کوبنده در می‌گوید: «کلید فلان جاست بیاور و در را باز کن». طبق دستور کلید را می‌آورد و در را باز می‌کند، آقای خوش سیمایی بیرون در ایستاده، مقداری پول و چند قرص نان به پسر می‌دهد و می‌فرماید: «شمع و کبریت هم فلان مکان است برو روشن کن، ذغال و خاکستر هم در آنجا است بقیه وسایل را هم حواله کرده‌ام برایتان بیاورند. برو به پدرت بگو: ما صاحب داریم». پسر وسایل را می‌گیرد و تشکر می‌کند و در حال رفتن به حجره از خود می‌پرسد: این آقا که بود؟! برای شناختن آن فرد دوان دوان به بیرون مدرسه می‌رود، ولی با کمال تعجب کسی را در آنجا نمی‌بیند، با اینکه زمین از برف سفید شده بود حتی جای پای او را هم در برفها نمی‌بیند. با چهره‌ای گریان به حجره می‌آید. پدرش علت گریه را جویا می‌شود، وقتی او از جویان، اطلاع پیدا می‌کند، سخت متأثر و گریان شده و از کار خود استغفار می‌کند پسر را هم تشویق به ماندن در حوزه می‌کند. و متوجه می‌شوند که حضرت ولی الله الاعظم مهدی موعود علیه السلام عنایت فرموده‌اند.^۱

۱ - شخص مذکور مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی است که در سن کودکی برای تحصیل به اصفهان می‌آید و این حادثه بزرگ برایش رخ می‌دهد. «نامداران راحل، کریم جوانشیر».



□ مدرسه صاحب دارد!

یکی از روحانیون معظم می‌گفت: «سال ۱۳۴۹ در مدرسه مرحوم آیت‌الله میرزا محمدعلی دامغانی واقع در همدان مشغول تحصیل بودم. یک روز صبح مرحوم آیت‌الله میرزا محمدعلی دامغانی، تمام طلبه‌ها را جمع کرده و فرمود: باید مطلب مهمی را برایتان بگویم. چند روز پیش تصمیم داشتم به خاطر نداشتن شهریه طلاب و بعضی از مشکلات مادی، مدرسه را تعطیل کنم و به شما بگویم، که بروید فکری به حال خودتان بکنید. شب قبلش نزدیک اذان صبح یک نفر در مدرسه را زد، به آقا سیدبابا، (خادم مدرسه) گفتم که در را باز کن. وی در را باز کرد و گفت: یک آقای با لباسی بلند دم در ایستاده بود که تشخیص ندادم کیست. فقط گفتم: «اینها را به آقا بده و بگو که مدرسه را نبندد چون مدرسه صاحب دارد». بعد از شنیدن این مطلب دم در آمدم، اما کسی را ندیدم، فوراً به خانه برگشتم و

پولها را شمردم دقیقاً ۴۰۰ تومان به اندازه شهریه ۴۰ طلبه‌ای بود که در مدرسه هستند. راوی مطلب می‌گوید: از آن زمان به بعد هیچ وقت شهریه طلاب عقب نمی‌افتاد و مرحوم دامغانی هم مدرسه را تعطیل نکرد.^۱

۱ - راوی مطلب حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا مرادی همدانی است که الان در مرکز مدیریت حوزه علمیه قم مشغول می‌باشد.

□ برای امرای لشکرم احتیاج به روحانی ناب دارم

یکی از اساتید بنده می فرمود: « شبی در عالم خواب دیدم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کرده اند و من با بلندگویی برای حضرت تبلیغ می کردم، قرار شد که آقا در مسجدی که در روستای ماست خطبه بخواند. مردم اجتماع کرده بودند تا خطبه آن حضرت را بشنوند وقتی که آقا تشریف آوردند، یک نفر به من گفت: این امام زمان نیست چون خیلی جوان است! به او گفتم: حالا صبر کن ببینم چه می فرماید. آقا بدون اینکه منبر بروند، میان مردم آمدند و فرمودند: «چه شده که امروز همه به مسجد آمده اید، تا دیروز کجا بودید؟» مردم با شنیدن این سخن سرها را به زیر انداختند. سپس آقا رو به روحانیونی که جلوی محراب مسجد ایستاده بودند فرمودند: «برای امرای لشکرم احتیاج به روحانی ناب دارم.»

□ حواله حضرت توسط آیت الله بهاء‌الدینی

حضرت حجة الاسلام حاج آقای مقدادیان می فرمود: «ما هشت سال در محضر حضرت آیت الله بهاء‌الدینی رحمته الله علیه بودیم، ولی هیچ‌گونه کمک مالی از طرف ایشان به بنده صورت نگرفت، مگر یک مرتبه و آن هم اینکه مهمان داشتم و خیلی مضطرب بودم لذا به واسطه نداشتن پول، به مسجد جـمـکران رفتم و متوسل به حضرت صاحب‌الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شدم. پس از آن برای نماز خدمت آیه الله بهاء‌الدینی رحمته الله علیه رسیدم. ایشان مبلغی پول به یکی از دوستان داده و فرموده بودند: به آقای فلانی بدهید.

این شاگرد معظم می گفت: شبی در عالم رؤیا دیدم آقای بهاء‌الدینی به من فرمود: صحیفه سجّادیه بخوان. بعداً در بیداری که خدمتشان مشرف شدم فرمود: فلانی شما صحیفه سجّادیه بخوانید.

□ أَيْنَ الْحُجَّةِ؟

جناب احمد انصاری، فرزند ارشد مرحوم آیت الله میرزا جواد انصاری رحمته در منزل مرحوم حاج آقامعین شیرازی (که یکشنبه‌ها مجلس روضه‌ای در منزل ایشان برقرار است) می‌گفت: «مرحوم آقاسید عبدالله فاطمی فرمود: یک روز بین قبر حافظ و سعدی قدم می‌زدم و راجع به اینکه الان امام زمان علیه السلام کجاست فکر می‌کردم که ناگهان سیدی جلو آمد و فرمود: بگو ببینم چه می‌خواهی؟

من به او گفتم: تو که میدانی من چه حاجتی دارم خودت بگو چه می‌خواهم؟ فرمود: سؤال شما عربی و این است که «أَيْنَ الْحُجَّةِ؟» گفتم: بله همین است، خوب بفرمایید کجاست؟!

فرمودند: «فِي خِطَّةِ النَّعِيمِ فِي جَزِيرَةِ الْخَضْرَاءِ»

آقای سید عبدالله فاطمی می‌فرمودند: بعداً متوجه شدم که کسی در اطراف من نیست.

□ نتیجه تواضع در خدمت حضرت بودن

در یکی از حوزه‌های علمیه، طلبه‌ای زندگی میکرد که از نظر تواضع و فروتنی شهرت بسزایی یافته بود، گرچه او سالها در حوزه مشغول تحصیل بود و به لحاظ علمی و تقوا از بسیاری روحانیون پیش افتاده بود، اما همیشه خود را کوچک می‌دید و این تواضع و فروتنی را حفظ کرده بود، کفش‌های طلبه‌ها را جفت میکرد، همیشه در سلام بر دیگران پیشی می‌گرفت، برای آنهایی که در تنگدستی و سختی بسر می‌بردند وسایل فراغت فراهم میکرد و خلاصه علاوه بر تحصیل که نهایت سعی و تلاش خود را از آن جهت مبذول می‌داشت خود را به تمام معنی خدمتگذار آنها کرده بود و از هیچ تلاشی در جهت خدمت متواضعانه دریغ نمی‌کرد. مدتی طلبه‌ها متوجه شدند که او گم شده است، هر چه از او سراغ گرفتند او را نیافتند. شبی یکی از دوستانش او را در خواب دید که در خدمت حضرت بقیه‌الله علیه السلام است. از او می‌پرسد فلانی کجا رفتی؟ کجا هستی؟ گفت: بخاطر این اعمال و

تواضعی که نسبت به شما داشتم یکی از یاران حضرت آمد و به من گفت:
«فلانی! حضرت بقیة اللّٰه - ارواحنا له الفداه - میخواستند تو نیز از یاران او
باشی و مرا با خود برد. از آن موقع تا کنون من از یاوران حضرت حجت علیه السلام
هستم.»

□ تشریف آیت الله بهاءالدینی

حضرت آیت الله ری شهری در کلاس اخلاق که شبهای چهارشنبه در مسجد اعظم داشت، به مناسبتی فرمود: به همراه آیت الله مشکینی، خدمت حضرت آیت الله بهاءالدینی رسیدیم. از حضرتشان سؤال کردیم آیا به خدمت حضرت مشرف شده اید؟

فرمود: بعد از شصت سال در همین اطاق.

همچنین در کتاب سلوک معنوی ص ۱۸۸ آمده است: ایشان اوایل مایل نبودند کسی دستشان را ببوسد، بعداً اجازه دادند. ما علت آن را سؤال کردیم، فرمود: «من خم شدم دست آقا را ببوسم آقا (امام زمان علیه السلام) فرمود: «چرا نمی گذاری خلق الله دستت را ببوسند.»

همچنین در کتاب «آیت بصیرت» ص ۱۰۷ آمده است: سالهای بسیاری در قنوت سرور عزیزمان حضرت آیه الله بهاءالدینی آیات نورانی قرآن کریم و دعاهای مرسوم را می شنیدیم، تا این که ناگهان متوجه شدیم، نوع کلمات

و عبارات ایشان تغییر یافته است. وقتی دستان خود را مقابل صورت می‌گرفتند، برای حضرت مهدی علیه السلام دعا می‌کردند:

«اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیاً و حافظاً و قاعداً و ناصرأ و دليلاً و عيناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً»

روزی که در محضر آقا بودیم و فرصت مناسبی فراهم بود که از تغییر رویه ایشان در این باره پرسیدیم، معظم له به یک جمله بسنده کردند:

«حضرت پیغام دادند در قنوت به من دعا کنید»

□ تشرف سید عبدالکریم کفاش

حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین گنجی در سفری که به دورود لرستان تشریف آوردند^۱ فرمود: مرحوم سید عبدالکریم کفاش هفته‌ای یک بار به محضر آن حضرت مشرف می‌شد، او در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی میزیست. حضرت مهدی علیه السلام از او می‌پرسد اگر ما را نبینی چه خواهی کرد؟

می‌گوید: می‌میرم، حضرت می‌فرماید اگر چنین نبودی، ما را نمی‌دید، وقتی از او علت باز شدن راه ملاقات را پرسیدند، فرمود: «یک شب جدم پیامبر ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله را در عالم رؤیا دیدم از ایشان تقاضای ملاقات با حضرت را نمودم»

فرمودند: «در شبانه روز دو مرتبه برای فرزندم حسین سیدالشهداء علیه السلام گریه کن.» از خواب بیدار شدم و این برنامه را به مدت یکسال اجرا نمودم لذا به

۱ - یازدهم و دوازدهم شعبان، ۱۴۲۰، میلاد حضرت علی اکبر علیه السلام.

تشریف خدمت آن حضرت نایل آمدم.

موافق با حضرت صاحب الزمان روحی لتراب مقدمه الفداه در زیارت ناحیه مقدسه آمده است که...
 فَلَيْتَ أَخَّرْتَنِي الدُّهُورَ وَ عَاقَنِي عَنِ نَصْرِكَ
 الْمَقْدُورُ وَ لَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِباً وَ لِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصِباً فَلَا
 نُدُ بَنِّكَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَأُ بَكِيَنَّ لَكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا..

...پس اگر روزگاران مرا به تأخیر انداختند، و تقدیر الهی مرا از یاری تو بازداشت و نبودم تا با آنانکه با تو جنگیدند بجنگم، و با آنانکه به دشمنی تو برخاستند، به دشمنی برخیزم؛ (در عوض) هر صبح و شام بر تو ندبه و زاری می‌کنم و بر تو به جای اشک، خون گریه می‌نمایم....

□ سید عبدالکریم هیچوقت مرا...

عابد زاهد حاج سید محمد کسایی نقل کرد: روزی مرحوم عارف و ارسته، صحابی خاص امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف حضرت آقای سید کریم کفاش رو به من کرده و فرمود: با حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف بر سر قبر عالم ربانی عبدالکریم لاهیجی رحمته رفتیم. مرحوم لاهیجی از قبر به احترام حضرت بیرون آمده عرض کرد:

وہ چه خوب آمدی صفا کردی چه عجب شد که یاد ما کردی

ای بسا آرزوت می‌کردم خوب شد آمدی صفا کردی

پس از تعارفات اولیه، حضرت علیه السلام از برای وی طلب استغفار، فرمود: او با توجه به این که می‌دانست من از اصحاب شیخ مرتضی زاهد هستم، به اعتراض در مقابل حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف رو به من کرده و فرمود: چرا آقا شیخ مرتضی بر سر قبر نیامد؟

مرا پرسى که چونى؟ چونم از دوست جگر پر درد و دل پر خونم اى دوست

در این هنگام حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف چنین فرمود: آقا شیخ مرتضیٰ علیه السلام مریض است، من به جای او خواهم آمد!
آنگاه حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در جهت تقدیر از مرحوم لاهیجی چنین اضافه فرمود: آقا سید عبدالکریم هیچ وقت دل مرا نرنجانید!^۱

□ آیا خدمت امام زمان رسیده‌اید؟!

در جلسه‌ای که آیت‌الله شهید دستغیب و آیت‌الله فهری زنجانی حضور داشتند، آیت‌الله نجابت شیرازی از مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی سؤال میکند که: آیا به حضور امام زمان عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف رسیده‌اید؟ آقا جوابی می‌دهند بدین مضمون که: **مَا اذْذَدُّنُ يَقِيناً** کنایه از اینکه چنان حضور حضرت را همیشه با تمام وجود احساس می‌کنم که حضور و غیبت او علی‌الظاهر برایم یکسان است.

□ مرد صابونی

حجة الاسلام والمسلمین گنجی از خطبای معروف، در شعبان ۱۴۲۰ در دورود لرستان منبر داشت در اثنای منبر به قضیه مرد صابونی که در کتاب العبقری الحسان مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر نهاوندی می باشد، اشاره نمود، چون این حکایت حاوی لطایف و ظرایفی است آن را نقل می کنم:

«در شهر بصره عطاری بود، دو نفر برای تهیه سدر و کافور به مغازه اش آمدند، مرد عطار در سیمای آنها آثار بزرگی را مشاهده کرد و در نتیجه با اصرار مرد عطار، آنها خود را به عنوان ملازمان حضرت معرفی کردند و افزودند که: یکی از یاران حضرت از دنیا رفته و مأموریت داریم از شما سدر و کافور خریداری نماییم، مرد عطار مصرانه از آنها میخواست که وی را به نزد مولایش ببرند، آنها هم می پذیرند، مشروط بر این که از حضرت اجازه

تشریف بگیرند، عطار هم قبول کرد آن دو نفر حرکت کردند. در مسیرشان باید از روی آب حرکت می‌کردند. به مرد عطار گفتند: «پروردگار را به حضرت علیه السلام قسم بده و دنبال ما بیا» او هم چنین کرد و به دنبال آنها در حرکت بود اما ناگهان در وسط دریا فرو میرود علتش این بود که با خود گفته بود، اکنون هوا ابری است، باران می‌بارد و صابون‌های من که بر پشت بام است از بین می‌رود. اما مجدداً به دستور آن دو نفر، خدا را به حضرت قسم میدهد و نتیجتاً همراه آنها به راه خود ادامه میدهد تا به خشکی میرسند در آنجا خیمه‌ای را مشاهده میکند، همراهانش به او میگویند: «مقصود تو اینجاست همین جا توقف کن تا اجازه تشریف برایت بگیریم».

او میگوید: صدای اجازه گیرنده و حضرت مهدی علیه السلام را می‌شنیدم که قطب دائرة عالم وجود در جواب فرمود: «دعاه و رداه ائه رجل صابونی» او را رها کنید و برگردانید زیرا او مرد صابونی است، یعنی با ما سنخیت ندارد. آری! کسی که از یک مقدار صابون نگذرد چگونه می‌خواهد سنخیت و اتصال با امام زمانش پیدا کند؟!^۱

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

خاطرات کی رقم فیض پذیرد هیئات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

۱ - مشعل هدایت، به نقل از العبقری الحسان، مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر نهاوندی، ج ۲، ص ۱۳۵.

□ تشریف پیرمرد قفل ساز

آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی بهلول در یکی از سفرهایی که به دورود لرستان آمده بود در مسجد جامع، به طور مفصل راجع به حضرت بقیة‌الله‌الاعظم عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف سخنرانی نمود، ایشان در آن منبر روی تقوا خیلی سفارش می‌کرد و می‌فرمود: «تقوا داشته باشید امام زمان به دیدن شما می‌آید کلاه سر یکدیگر نگذارید حضرت به ملاقات شما می‌آید» بعد به قضیه ملاقات و تشریف پیرمرد قفل ساز اشاره کرد...^۱

«یکی از دانشمندان آرزوی زیارت حضرت بقیة‌الله ارواح‌العالمین لتراب مقدمه‌الفداه را داشت و از عدم موفقیت رنج می‌برد. مدت‌ها ریاضت کشید. در میان طلاب حوزه علمیه نجف اشرف معروف است، هر کس چهل شب چهارشنبه پی‌درپی به مسجد سهله رفته و عبادت کند خدمت

۱ - اصل داستان از کتاب ملاقات با امام عصر، سید جعفر رفیعی، به نقل از کتاب سرمایه سخن

حضرت ولی عصر علیه السلام می‌رسد.

ایشان مدتها کوشش کرد ولی به مقصود نرسید. بنابراین به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد، چله‌ها نشست، ریاضتها کشید ولی نتیجه نگرفت، در این مدت به خاطر بیدارخوابیهای فراوان و مناجات سحرگهان صفای باطنی پیدا کرده بود، گاهی نوری در دلش پیدا میشد و حال خوشی به او دست میداد، حقایقی می‌دید و دقایقی می‌شنید.

در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد: دیدن امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برای تو ممکن نیست، مگر اینکه به فلان شهر سفر کنی.

هر چند مسافرت مشکل بود ولی در راه رسیدن به مقصود آسان می‌نمود.

به این منظور روانه شد. بعد از چند روز به آن شهر رسید، در آنجا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت، روز سی و هفتم یا سی و هشتم به او گفتند: «الان حضرت در بازار آهنگران، در دکان پیرمردی قفل‌ساز نشسته‌اند، هم اکنون برخیز و شرفیاب شو.»

با اشتیاق از جا بلند شده روانه دکان پیرمرد شد، وقتی به آنجا رسید، دید حضرت آنجا نشسته‌اند و با پیرمرد گرم سخنان محبت‌آمیز می‌باشند، همین که سلام کرد، حضرت پاسخ فرموده و اشاره به سکوت کردند.

در این حال پیرزنی ناتوان، قدخمیده و عصازنان جلو آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخرید زیرا من به پول نیاز دارم، پیرمرد قفل را گرفت و نگاه

کرد دید بی عیب و سالم است، گفت: خواهرم! این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد، زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را میسازم آن وقت ده شاهی قیمتش خواهد بود.

پیرزن گفت: من به آن نیازی ندارم، شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، دعایتان می‌کنم.

پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم تو مسلمانی، من هم که مسلمانم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق او را ضایع کنم. این قفل اکنون هشت شاهی ارزش دارد، من اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می‌خرم، زیرا در معامله دو عباسی، بیش از یک شاهی منفعت بردن بی‌انصافی است، اگر می‌خواهی بفروشی من هفت شاهی می‌خرم و باز تکرار می‌کنم قیمت واقعی آن دو عباسی است، چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، یک شاهی ارزانتر می‌خرم.

شاید پیرزن باور نمی‌کرد که این مرد درست می‌گوید، ناراحت شده بود که من خودم می‌گویم هیچ کس به این مبلغ راضی نشده، و من التماس کردم که سه شاهی خریداری کنند، زیرا مقصود من با ده دینار (دو شاهی) انجام نمی‌گیرد و سه شاهی پول مورد احتیاج من است.

پیرمرد هفت شاهی پول به آن زن داد و قفل را خرید. همین که پیرزن رفت، امام علیه السلام به من فرمود: «آقای عزیز! این منظره را دیدی و تماشا کردی،

این طور شوید، این جوری شوید تا ما به سراغ شما بیاییم، چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد، عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم، من از همه این شهر این پیر مرد را انتخاب کرده‌ام، زیرا او دین دارد و خدا را می‌شناسد، این هم امتحانی که داد از اول بازار این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیر مرد به هفت شاهی خرید، هفته‌ای بر او نمی‌گذرد مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او دلجویی و احوالپرسی می‌کنم.»

□ امام زمان و بردن نام حاج آقا فخر تهرانی

عارف روشن ضمیر حضرت آیت الله بهاءالدینی رحمته الله علیه در مجلسی بنا به مناسبتی فرموده بود: «در جلسه‌ای که حضرت ولی عصر علیه السلام در مکه داشتند، نام چندین نفر برده می‌شود که یکی از آنان حاج آقا فخر تهرانی بوده است.»

حاضرین تعجب کردند که ایشان در قم تشریف داشته‌اند، اما از جلسه حضرت مهدی علیه السلام در مکه خبر دارد!

رو به آقا کرده و گفتم: اجازه می‌دهید این مطلب را به حاج آقا فخر عرض کنم؟ فرمود: مانعی ندارد. وقتی سخن ایشان را به حاج آقا فخر گفتم، شروع به گریه کرد. از ایشان پیرامون این توفیق بزرگ سؤال کردم.

فرمود: نمی‌دانم، ولی شاید خاطر خدمتی است که به مادرم کرده‌ام.

زیرا ایشان به خاطر کسالتی که داشت مدتی بستری گردید و خانه نشین شد. از این رو، تمام کارهایم را تعطیل کرده و مشغول خدمتگزاری به او

شدم. شاید این عمل ناچیز قبول شده است، به ویژه که ایشان علویه بود و از سادات محسوب می شد.^۱

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست

وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

هنگام وداع تو زبس گریه بکردم

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

۱ - آیت بصیرت، چاپ دوم، ص ۱۰۵.

□ تشریف حاج آقا فخر تهرانی

حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد علی شاه آبادی
نقل فرمود:

«پس از درگذشت عابد مجاهد و عارف ربانی مرحوم حاج
آقا فخر تهرانی، مرحوم حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن معزی
فرمود: عادت مرحوم حاج آقا فخر تهرانی این بود که وقتی به مجلس علما
وارد می شد، کنار در ورودی نشسته و با احترام خاص از هر گونه اظهار
فضلی دوری می نمود!

یکی از روزهای آخر عمر، در محفلی که حضرات علما از جمله آیت الله
حسن زاده نیز شرکت داشتند، ناگاه مرحوم حاج آقا فخر تهرانی با لباسی
نام تب و عبایی که معلوم بود روی زمین کشیده شده وارد مجلس شد و بر
خازن همیشه، در گوشه ای با حالتی بسیار مضطربانه نشست پس از پایان
مجلس و رفتن حضار و از حالت اضطراب و ناراحتی اش پرسیدم، رو به من

کرد و با افسوس بسیار گفت: یک عمر آرزوی دیدار حضرت ولی عصر-
عجل الله تعالی فرجه الشریف - را داشتم، حال که نصیبم شده اکنون از
دوری وصالش آرامش ندارم!»^۱

۱ - مجموعه شمیم عرش (تشریف یافتگان) دفتر اول، ستاد مرکزی حزب الله ایران، ص ۱۶.

□ تشریف حاج سید صادق شمس

جناب حجة الاسلام حاج شیخ مهدی کرمی از حجة الاسلام و المسلمین
حاج سید صادق شمس نقل نمود:

«در یکی از دفعاتی که به حج به عنوان روحانی کاروان تشریف یافتم پس
از اعمال حج تمتع در آخرین ساعات حضور در مکه متوجه شدم که چند
نفر از حاجیان پیرمرد، اعمالشان را درست انجام نداده‌اند. با خستگی
فراوان آنان را به مسجد الحرام بازگردانده تا تحت سرپرستی ام‌اعمالشان را
انجام دهند. وقتی وارد مسجد الحرام شدیم، از دیدن جمعیت انبوه واقعاً
نگران شدم، ولی چاره‌ای نبود باید به هر قیمتی که شده اعمال آن پیران
مجدد انجام می‌شد. وقتی با آنان کنار مقام ابراهیم علیه السلام آمدم، همچنان
حیران بودم که چه کنم؟ ناگهان جوانی نزد من آمد و فرمود: من اینها را به
طواف می‌برم.

با تردید و شک پرسیدم شما اعمال را بلد هستید؟!!

ایشان برای اطمینان اعمال حج تمتع را توضیح داد. وقتی متوجه صحت دانسته‌هایش شدم آنها را به او سپردم تا طوافشان دهد، در عین حال به خاطر دغدغه خیال، با نگاه آنان را در طی اشواط دنبال می‌کردم. به حیرت افتاده بودم که چرا آنها اینقدر راحت طواف را انجام می‌دهند؟! پس از پایان اشواط طواف، خود آن جوان کنار مقام ابراهیم آمد، فضایی را باز کرد تا آنان نماز طوافشان را به آسانی بخوانند. آنگاه روبه من، کرده و فرمود:

«اعمال اینها قبول است و ناگهان ناپدید شد.»^۱

□ تشریف عارفی وارسته و سید عبدالکریم کفاش

فاضل متدین حجة الاسلام حسن فتح الله پور پیرامون چگونگی تشریف یکی از عارفان وارسته به محضر مقدس حضرت ولی الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف از خود وی اینگونه نقل نمود:

«در ایام جوانی روزی پای منبر واعظی نشسته بودم او سخن را به مسأله انتظار و ملاقات حضرت کشانید و در آن گفتار معنوی به نحو گلایه چنین اشارت کرد که مردم برای یافتن مرغشان دنبال او رفته و بالاخره او را می یابند، ولی برای یافتن امام حاضر خویش تلاشی نمی کنند؟! این سخنان سخت مرا تکان داد تا جایی که تصمیم گرفتم خود - بنابر برخی شنیده ها - ریاضت نباتی را آغاز کنم تا شاید تشریفی برایم حاصل آید. از آن روز به بعد به پرهیز از خوردن هرگونه گوشت و محصولات لبنی پرداخته و آنگاه به حوزه ای در تهران رفته و در آنجا مشغول درس علوم دینی نیز شدم. با توجه به شرایط آن روز حاکم بر تهران قدیم که حساسیت فوق العاده ای نسبت به

«ریاضت» های عرفانی و معنوی وجود داشت، برخی بر من حسّاس شده و مرا به اموری متهم ساختند، که ناچار شدم برای فرار از اتهامات آنان، به سوی قم مهاجرت کرده، تا شاید در حوزه علمیه قم، با آرامش خاطر درس خوانده و به امور معنوی خود نیز مشغول باشم.

ما در جهان ز آز و تمنا گذشته ایم

با سرافرازی از سر دنیا گذشته ایم

مستیم ما به غمزه چشم سیاه دوست

از نشئه پیاله و مینا گذشته ایم

خلوت سرای دلبر جانانه قلب ماست

از خانقاه و دیر و کلیسا گذشته ایم^۱

در آن ایام هنوز ازدواج نکرده بودم، با این وجود از رفتن به حجره های مدرسه فیضیه و یا سایر مدارس اجتناب کرده، تصمیم بر آن گرفتم که اتاقی را اجاره کنم، تا مبادا باز «معروفیت»! بیابم. بنابر این از صبح تا نزدیک غروب آفتاب از این کوچه به آن کوچه رفته، تا شاید خانه و یا اتاقی دلخواه به دست آورم، ولی موفق نشدم. در آخرین ساعات روز که بسیار خسته و ناامید شده بودم، گذرم به یکی از کوچه های منطقه سیدان قم - واقع در خیابان چهارمردان - افتاد، از مغازه بقالی پرسیدم: آقا یک اتاق اجاره ای سراغ دارید؟

پیرمرد نگاهی به من انداخت و گفت: چرا یک خانه بسیار قدیمی است که صاحب آن اینجانیست، ولی این خانه به گونه‌ای است که هر کس داخل آن شده، صبح سالم از آن بیرون نیامده است!؟

من که از فرط خستگی از حال رفته بودم، با خود گفتم این حرفها افسانه است و نباید اعتنایی کرد. از این جهت با خوشحالی گفتم: قبول دارم.

پیرمرد کلید بزرگی را از داخل میز برداشته و برای رساندن من به خانه و تحویل اتاق، جلو افتاد و من نیز به دنبال او روانه شدم چیزی نگذشت که به خانه بسیار قدیمی که دارای دو اتاق دم دری بود، رسیدم. آن دو اتاق قابل استفاده بود، در حالی که سایر اتاقهای انتهایی آن خانه که در آن طرف حیاط قرار داشت، به خاطر فرو ریختن سقف قابل استفاده نبود.

پیرمرد کلید خانه را به من داده، آنگاه پس از تعیین اجاره آن خدا حافظی کرد و رفت. من نیز با اثاث مختصری که داشتم، به همان اتاق دم در خانه وارد شده و پس از ساعتی نظافت، به نماز ایستادم. پس از اتمام نماز برای استراحت آماده می شدم، که ناگهان متوجه شدم کسی لای در اتاق را باز کرده و می گوید: ننه، ننه، کسی اینجا نیست!؟

و بعد نیز بدون معطلی وارد اتاق شده، زنی پیر و خمیده را دیدم که چنین مرا خطاب کرد و گفت: ننه جان! تنهایی؟ غذا داری که بخوری!؟

گفتم: بله، تنهایم و غذا هم الآن ندارم.

پیرزن گفت: به خانه ام می روم و برایت غذا می آورم!

لحظه‌ای بعد آن پیرزن با یک بشقاب عدس پلو بسیار خشک و خالی بازگشت و آن را جلوی من گذاشت و رفت. من نیز پس از صرف شام، روی زیلوی مندرس اتاق دراز کشیده و به خواب عمیقی فرو رفتم.

ما ز بی برگی و نوائی خط پاکی داریم

چکند باد خزان‌ی برخ کاهی ما^۱

نمی دانم چقدر از شب گذشته بود که ناگاه اتاق لرزید و از خواب پریدم. در آن تاریکی شب دو پرتو نورانی - شبیه چراغ قوه‌های پرنور - از گوشه اتاقهای خرابه آرام آرام به سوی من حرکت، وقتی نزدیک و نزدیک تر شد، آن دو نور تند را پرتو چشمان حیوانی دم دراز و شبیه به انسان یافتم، که خرناسه کنان به پنجره اتاق نزدیک می شد، پس از رسیدن به اتاق، لحظه‌ای مکث کرده، مستقیم به من نگریست.

با این که جوانی با دل و جرأت بوده و قدرت روحی فراوانی داشتم، از مشاهده آن حیوان دارای این شکل و قیافه سخت به لرزه افتادم. لحظاتی بعد، آن حیوان نزدیک تر آمد و روی درگاه اتاق نشست و به مشاهده من پرداخت. در این هنگام، تنها راه چاره برای دفع شر او را اذکار مأثوره یافتم. پس به آن اذکار مشغول شده، تا آن که ناگهان دیدم، او از درگاهی پایین پرید و رفت! از همان لحظه به بعد تب و لرز شدیدی بر من عارض شد. آن شب بر من بسیار سخت گذشت، تا آن که صبح شد. دوباره پیرزن

آمد و صدا زد: ننه جان ننه جان! زنده‌ای یا مرده؟

گفتم: نخیر! زنده‌ام!

او وارد اتاق شد و از رنگ و روی من اوضاع نابسامان روحی و بدنی مرا فهمید و دیگر چیزی نگفت، چند روزی به همین منوال گذشت، تا آن که یک روز او چنین گفت: جوانی به زیبایی تو! نباید تنها باشد و باید زن بگیرد! گفتم: زن نمی‌خواهم، زن مسئولیت آور است و من قصد ماندن دائم در قم را ندارم و باید در آغاز تابستان به تهران بازگردم پس نمی‌توانم ازدواج کنم. پیرزن اصرار کنان گفت: من زن بیوه مستمندی را سراغ دارم که حاضر است با شما، ولو به صورت موقت ازدواج نماید، اگر شما با او ازدواج کنید، او به پول مورد نیازش برای گذران زندگی دست یافته و شما نیز در این شهر تنها نیستی! من هر چه انکار می‌کردم، او بیشتر اصرار می‌کرد! تا آن که پس از اصرارهای بسیار وی، به ناچار پذیرفتم. پیرزن با خوشحالی بیرون رفت و ساعتی بعد با زنی برگشت!

پس از تعارفات اولیه، به آن زن بیوه، رو کرده و در کمال صراحت گفتم: من واقعاً قصد ازدواج ندارم، این پیرزن بسیار اصرار می‌کند و می‌گوید که شما حاضرید بطور موقت ازدواج کنید، آیا چنین است؟

زن جوان با اشاره سر، موافقت خود را اعلام نمود.

دوباره گفتم: من تا اول تابستان بیشتر در قم نیستم و پس از آن نیز از شما

جدا می شوم، مانعی ندارد؟

آن زن باز با اشاره سرش با این شرط نیز موافقت کرد، پس به ناچار صیغه عقد را جاری ساختم.

پس از خواندن عقد، زن چادرش را برداشت، با اولین نگاه در کمال تعجب او را دختری بسیار زیبا و جوان یافته و یقین کردم که او دختر است، نه زن بیوه. با ناراحتی به او گفتم: شما قبلاً ازدواج کرده‌اید؟ زن سرش را به زمین انداخت و چیزی نگفت.

سکوت او مرا سخت عصبانی کرد، پس با تندی به او گفتم: دختر باید با اجازه پدرش ازدواج نماید، پدر شما که چنین اجازه‌ای نداده است.

آن دختر به التماس گفت: به خدا سوگند پدرم راضی است!

گفتم: ادعای شما را نمی پذیرم، از این گذشته شما باید ازدواج دائم کنید نه موقت؛ زیرا زندگی آینده شما تباه می شود!

دختر گفت: تو را به خداوند سوگند می دهم که از من طلاق نگیرید! چند روز است که پدر، مادر، خواهر و برادرانم گرسنه‌اند و تنها چاره رفع گرسنگی آنها این است که من شوهر کنم و از پول آن اعضای خانواده‌ام را از گرسنگی نجات دهم!

تازه متوجه جریان شده، و بدون معطلی گفتم: چادرت را سرکن، من به خانه‌تان می آیم.

او ابتدا سخت به وحشت افتاد و بالتماس از من می خواست که چنین

نکنم! ولی وقتی دید که التماسهایش فایده‌ای ندارد، به ناچار چادر را سر کرد و به راه افتاد. از یکی دو کوچه که گذشتیم، نزدیک خانه‌ای ایستاد، در خانه را به صدا در آورد. پس از لحظاتی در حالی وارد خانه فوق شدم، که به وضوح، درستی کلام دختر را از چهره‌های زردرنگ بچه‌ها و سایر اعضای خانواده دریافتم.

بدون معطلی به پدر خانواده گفتم: آنچه پول دارم که چند برابر مبلغ مهر صیغه عقد بود را با شما تقسیم می‌کنم، دخترتان را نیز طلاق داده، ان شاء الله شوهر خوبی بطور دائم برایش پیدا می‌کنم!

پدر و مادر آن دختر که از رفتار من سخت حیران شده بودند، ابتدا نمی‌پذیرفتند، ولی پس از اصرار زیاد من، نصف کل مبلغی که به همراه داشتم به آنان دادم و از آن خانه بیرون آمدم.

در طول یک هفته، هر روز به حضرت معصومه علیها السلام و حضرت ولی عصر علیه السلام عجل الله تعالی فرجه الشریف متوسل می‌شدم، تا شاید شوهر خوبی برای آن دختر پیدا شود و زندگی او و خانواده‌اش نجات یابد.

هفته‌ای دیگر که برای سرکشی به آن خانه رفتم، در کمال تعجب متوجه شدم که آن دختر با بنایی ازدواج کرده است و از آن روز به بعد نیز زندگی آن دختر سر و سامانی گرفت و اینک نیز او دارای چند فرزند است که هر یک زندگی نسبتاً مرفهی دارند.

باری! آن داستان گذشت، ایام تابستان فرا رسید، تصمیم گرفتم به مشهد

هجرت کنم و در آنجا نیز به ریاضت‌های نباتی و درس خواندن خویش ادامه دهم. بدون آن که پول زیادی در بساطم باشد، به سوی مشهد روانه شدم.

پس از رسیدن به مشهد، وارد مدرسه علمیه‌ای شدم و حجره‌ای در طبقه بالای آن گرفتم. چند روزی را با باقیمانده پولها گذراندم، ولی بالاخره پولها تمام شد، رویی نداشتم تا به نزد بزرگان مشهد رفته و از آنان تقاضای کمک کنم. پس تصمیم گرفتم از خود حضرت رضا علیه السلام بخواهم تا ایشان لطفی نمایند! چندین بار در طی یکی دو روز به حرم رفته و تقاضا کردم، ولی اثری ندیدم، تا آن که از شدت گرسنگی و ضعف در حجره افتادم، شب شد، به زحمت نمازم را نشسته خواندم و پس از لحظاتی نیز به خواب رفتم. نمی‌دانم چند ساعت گذشت که ناگاه دیدم در حجره را می‌زنند، از خواب پریدم و بلند شدم! دو نفر روحانی سید وارد اتاق شدند و نفر جلو خود چراغ را روشن کرد و فرمود:

میهمان نمی‌خواهی!؟

با خود گفتم در این شرایط بی پولی و بی غذایی میهمان هم برایم رسید، از روی ناچاری و به خاطر احترام روحانی، آن هم سادات، با خوشرویی از آنان استقبال کرده و در کمال احترام عرض کردم: بفرمایید! آن دو وارد اتاق شدند و در گوشه‌ای از اتاق نشستند. لحظاتی بعد یکی از آن دو نفر رو به دیگری کرد و فرمود: برو و از بیرون کبابی تهیه کن و بیاور در ضمن مقداری

خرمانیز تهیه کن!

ای که در شدت فقری ز پریشانی حال

صبر کن کاین دو سه روزی به سر آید محدود

آنگاه به من فرمود: چای را نیز دم کن!

من بدون آن که متوجه باشم که چندین روز است که در حجره چیزی یافت نمی‌شود، به گوشه حجره - که سماور و وسایل چایی در آنجا قرار داشت - رفته چای را دم کرده و باز گشتم، ناگهان دیدم که آن نفر دیگر باکباب و مقداری خرما وارد اتاق شد، سفره را انداختم و غذا را در آن گذاشتم. آن آقا رو به من کرده و فرمود: قبل از آن که کباب را بخوری مقداری خرما بخور!

پس از خوردن چند خرما، حالم بسیار مساعد شد، آنگاه شکمی از عزا در آورده و غذایم را نیز خوردم، سپس آن آقا رو به من کرده و فرمود: این مبلغ پول را بگیر و به تهران بازگرد و درس را نیز رها کن و به کاری که می‌گویم پرداز. ضمناً ریاضت نباتی را نیز کنار بگذار. آنگاه خدا حافظی فرمود و از در حجره بیرون رفت.

با خود گفتم، خادم مدرسه آدم بسیار بد اخلاقی است، شاید به این آقایان که در این وقت شب از مدرسه خارج می‌شوند اهانتی روا دارد، که چرا در این ساعت مزاحم او شده‌اند، به همین منظور از پله‌های مدرسه به سرعت پایین آمدم اما هر چه گشتم کسی را نیافتم، به سوی در مدرسه

رفتم، در کمال حیرت متوجه شدم که در مدرسه قفل است از خادم مدرسه پرسیدم، او گفت: کسی راننده است. فهمیدم که ایشان باید وجود مقدس حضرت ولی الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد.

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که درازست ره مقصد و من نوسفرم^۱

از آن روز به بعد هر چه از آن پول بر می داشتم، کم نمی شد.

مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی؛ نیز از آن پول، یک قران گرفت، من نیز به دستور حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام که امرشان این بود که استعداد و وظیفه من طلبه شدن نیست، بلکه راه اندازی مدرسه خصوصی، تا شاگردان محب اهل بیت علیهم السلام تربیت کنم، به تهران بازگشته و آن ریاضتهای نباتی را نیز کنار گذاردم.

روزها گذشت تا آن که شبی مرحوم آقا سید کریم؛ - که تشرفاتش خدمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در عصر حاضر برای همگان مسلم است - مرا به مجلس روضه در خانه اش دعوت فرمود، افراد بسیار اندکی از جمله مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد؛ در آنجا حضور داشتند. پس از پایان روضه، آنان رفتند، من دقایقی چند ماندم، وقتی خواستم از مرحوم آقا سید

کریم کفاش خدا حافظی کنم، ایشان فرمود:
شما بمانید! امشب از نیمه گذشته حضرت ولی عصر عجل الله تعالی
فرجه الشریف به اینجاست شریف خواهند آورد.
یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود
دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور
سرور و شادمانی تمام وجودم را احاطه کرد. با بی صبری به انتظار
ایستادم، تا آن که شب از نیمه گذشت، ناگهان آن حضرت تشریف آوردند و
در اولین نگاه متوجه شدم که این مرد بزرگ همان آقای است که در مشهد به
فریادم رسید و مرا به آن دستورات امر فرمود.^۱

□ امام زمان و اشعار محتشم، کمپانی حافظ

حجة الاسلام حسن فتح الله پور به نقل از فرد موثقی فرمود:

«روزی نزد عارف وارسته‌ای شرفیاب شدم پس از یقین به صحت گفتارش و درک از این که او به نزد حضرت تشریفاتی دارد از او سؤالاتی کردم که بسیار دقیق و پخته پاسخ داد. در حالی که او هرگز با دروس حوزوی و مباحث فقهی و فلسفی آشنایی نداشت ولی به قدری بیانش بلند و عالی بود که مرا سخت شیفته خویش ساخت قسمتی از سؤال و جوابهایم که قابل طرح کردن است، این بود:

از او پرسیدم: شما که در ایام محرم گاه به محضر حضرت تشریف می‌یابید، به هنگام عزاداری آن وجود مقدس از کدامین اشعار بیشتر استقبال می‌نمایند.

فرمود: اشعار وداعیه مرحوم کمپانی رحمته الله علیه؛ هنگامی که در مجلس آن حضرت، اشعار او خوانده می‌شود طوفانی سخت وجود آن حضرت را فرا

می‌گیرد و او به شدت می‌گرید!

باز پرسیدم از دیگر اشعار مورد توجه آن حضرت کدام است؟

او فرمود: اشعار محتشم کاشانی، اشعار فرزدق و اشعار حافظ!

با تعجب و حیرت پرسیدم: حافظ؟!

او فرمود: آری حافظ، او شیعه‌ای خالص بوده است بجز چند غزل او

تمامی اشعارش پیرامون حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام است! کسانی که به

شرح اشعار حافظ پرداخته‌اند عرفان او را عرفان «الوهی» پنداشته‌اند در

حالی که عرفان حافظ عرفان مهدویّتی است. مخاطب اصلی کلمات حافظ،

شخص حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف است و نه خداوند،

چرا که او خدا را از طریق حضرت بقیة الله می‌شناخت. جهت سؤال را

عوض کرده و پرسیدم: تجلیات ائمه علیهم السلام برای انسانها به هنگام مرگ و یا در

هنگام توّسّلات چگونه است؟

آیا تجلیات تصویری است، یا جسمی؟ اگر جسمی است، مثالی است یا

واقعی؟ چگونه امکان دارد که در یک لحظه دهها و بلکه هزاران انسان در

حال مرگ، علی بن ابیطالب علیه السلام را درک کنند و یا هزاران انسان محتاج از یک

امام تقاضای کمک کنند و آن حضرت به امداد همه آنها پردازد؟

آن‌ها به آرامی گفت: تجلی ائمه برای مردم به نحو حقیقی و جسم واقعی -

و نه، الی و تصویری - است تجلی مثالی که مال عوام از خواص است و

چیز مهمی نیست! اینکه چگونه هزاران انسان در لحظه‌ای واحد وجود

ائمه علیهم السلام و یا علی بن ابیطالب علیه السلام را درک می کنند مثل درک خورشید است که همه مردم کره زمین، خورشید واحدی را حقیقتاً می یابند پس وقتی درک از خورشید این خاصیت را دارد چگونه درک از وجود ائمه علیهم السلام چنین نباشد!؟

از او پرسیدم: پس تجلیات ائمه علیهم السلام وجودات متعدد نیست وجود واحد است. او گفت بله وجود واحد است نه آنکه جسم های متعددی، توسط روح آن حضرت پدید آید تا آنکه هر کس آن ها را متناسب با خودش بیابد. پرسیدم: آیا اهل البیت علیهم السلام تنها امام برای اهل زمین هستند و یا آنکه برای سایر موجودات نیز امام هستند؟

فرمود: در جمله «لولا الحجة لساخت الارض»، «زمین» تنها یک مثال است چون بشر زمین را مکان خویش می پندارد چنین گفته شده است در حالی که واقعیت جمله مذکور آن است که اگر حجت نباشد عالم امکان از بین رفتنی است.

پرسیدم: به این ترتیب ائمه علیهم السلام از برای اهالی کرات آسمانی نیز امامت دارند؟

فرمود: آری چنین است. به همین دلیل است که ما بارها خود مشاهده کرده ایم که برخی از اهالی آسمانی جهت گرفتن دستورالعمل به نزد حضرت حاضر می شوند!

پرسیدم: ائمه علیهم السلام باید از حقائق وجودی دیگری نیز بهره داشته باشند

بتوانند بر اساس «قل انما انا بشر مثلکم...» نقش آفرین باشند یعنی باید هر یک از امامان به مقتضای هر نوع وجودی به همان صورت در مقام هدایت در آیند؟ اگر چنین است چگونه می توان این سخن را با انتقال ژنتیک ائمه علیهم السلام از زمان حضرت آدم به بعد جمع کرد؟

فرمود: آری چنین است. وقتی شما به خورشید نگاه می کنی شعاعی از آن را درک می کنی که از دور به اتافی خاص عبور کرده و به تو رسیده است حال می توانی بگویی که خورشید همان شعاع است؟ و آیا می توانی بگویی که شعاع خورشید غیر از آن خورشید است.

ائمه علیهم السلام حقایقی ماورای سایر موجودات امکانی اند که شعاع وجودشان برای این کره و این مردمان از طریق انتقال ژنتیک است در حالی که حقیقت آن ها چیز دیگری است به خاطر همین است که بدن ائمه علیهم السلام سایه نداشته است چون بدن آنها بدن حجاب دار نبوده و صرفاً نوری است!^۱

□ تشریف آیه‌الله سید حسین قاضی

حجة الاسلام حسن فتح الله پور به نقل از یکی از دست اندرکاران مسجد مقدّس جمکران نقل کرد:

«سالیان دور، که مسجد جمکران بسیار ساده و بدون امکانات اولیه بود، با تعدادی از صالحان تهران و قم تصمیم گرفتیم که سروسامانی به اوضاع مسجد جمکران بدهیم به همین منظور با شرکتی به نام شرکت اسفندیار یگانگی قرار داد حفر چاهی به مبلغ هفتصد هزار تومان که در آن زمان مبلغی فوق العاده گزاف بود، بستیم، تا پس از ارزیابی های فنی، آنان چاهی را در مسجد مقدّس جمکران حفر کنند. آنان به قم آمدند و با تحقیقات فراوان، جایی را برای زدن چاه تعیین کردند آنگاه به تهران بازگشته تا وسایل مورد نیاز را برای حفر چاه به قم آورند.

همان شب، ما در اتاقکی در بیرون مسجد نشسته بودیم، ناگهان اتاقک باز شد و مرحوم آیه‌الله حاج سید حسین قاضی طباطبایی پس از اجازه وارد

اتاق گردید، ما تا آن روز ایشان را ندیده بودیم، گرچه با اوصاف ایشان تا حدودی آشنایی داشتیم. او پس از قدری صحبت، مرا به بیرون از اتاق دعوت کرد، من نیز به همراهش بیرون آمدم، او بدون مقدمه فرمود:

دقایقی پیش از آن که به سراغتان بیایم، حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف را در مسجد جمکران یافتیم، آن حضرت فرمود:

این جایی که برای زدن چاه آب تعیین کرده‌اید، به هنگام حفر به مشکل بر می‌خورد، آنگاه خود حضرت جایی را نشان دادند که اینک محل فعلی چاه آب مسجد است.

ما همان شب آن مکانی که مرحوم قاضی؛ نشان داد، سنگ چین کردیم. فردا صبح علیرغم ناراحتی فراوان مهندسان شرکت حفاری و تضمین کتبی گرفتن از ما جهت جبران خسارات - در صورت موفق نبودن - آنان را وادار کردیم که در همین مکان فعلی، چاه حفر شود، آنان به آسانی پس از حفر چهل متر، به آب رسیدند، وقتی سرپرست آن شرکت - که خود زردشتی بود - از این جریان باخبر شد، به قم آمده و پس از اعلام این که تاکنون چنین حفر چاه آسانی نروده است، تمامی مبلغ قرار داد را به ما بخشید! و خود نیز دربنای مسجد شرکت کرد.»

□ تشرّف و عده‌ای

حجّة الاسلام والمسلمين صالحی خوانساری فرمود:

«در سال ۱۳۶۵ که به مکه مکرمه تشرّف یافته بودم، عصر روز عرفات برای کاروانیان خویش مشغول دعا بودم، حال معنوی خوشی بر کاروانیان حاکم بود، برخی از کاروانیان اطراف نیز وقتی صدای مرا شنیدند، پرده‌های خیمه‌هایشان را بالا زده و آنان نیز به جمع کاروانیان ما اضافه شدند. بنابراین دور تا دور پرده‌های خیمه‌ها بالا بود، کاملاً می‌شد حوادث و رفتارهای اطراف را تحت نظر داشت، من نیز قدری بیرون از خیمه، مشغول دعا و مناجات با خداوند و بخصوص توجّه به حضرت بقیّة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بودم. ناگهان از دور رفتار پیرمردی قدکوتاه نظرم را جلب کرد. او کاملاً همانند فردی بود که به دنبال گمشده‌ای است، به هر خیمه‌ای سرک می‌کشید و پس از دقت و نیافتن فرد مورد نظر، به سوی خیمه دیگر می‌رفت. تقریباً به تمام خیمه‌هایی که من می‌دیدم، توجّه کرده و سرک

کشید، ولی مطلوب خود را نیافت. پس جلو و جلوتر آمد، تا آن که به کنار من رسید، دیدم از چهره نورانی اش سیل آسا قطرات اشک به محاسنش می‌ریزد، آنگاه در چند قدمی من روی زمین نشست و خیره‌خیره به من نگریست و همچنان به گریه‌اش ادامه داد.

دقایقی، از میان جمعیت بلند شده و به کنارم آمد و با لهجه آذری - فارسی در گوشم گفت: آقا! سید مهدی را ندیدی؟!؟

من تکان خوردم، لرزه بر اندامم افتاد و در یک لحظه متوجه شدم که او دنبال حضرت بقیه‌الله عجل الله تعالی فرجه الشریف است. پس خود را به تغافل زده و گفتم: کدام سید مهدی را؟!؟

او گفت: در این بیابان آیا بجز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، از سید مهدی دیگری می‌پرسم؟

و سپس ادامه داد: آخر ما از سال گذشته با هم برای امسال قرار گذاشتیم! ناگهان انقلاب روحی عجیبی بر من عارض شد، دیگر نتوانستم خود را کنترل کنم، فریادی از ته قلب خویش نسبت به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف کشیدم، آن پیرمرد از کنارم رفت. چند قدمی بیش نرفته بود، فوراً به یادم آمد که او را رها نکنم، شاید از طریق او، من نیز به سعادت دست یابم. فوراً مجلس دعا را به کسی واگذار کرده و به دنبال آن پیرمرد دویدم، ولی افسوس هر چه گشتم، او را نیز نیافتم!؟

□ تشریفات حضرت آیه الله حاج شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی
به خدمت حضرت حجة ابن الحسن (عج)

قضایایی که در ذیل بدان اشاره می شود اولین بار اینجانب (نگارنده) از زبان استاد معظم جناب حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ عبدالقائم شوشتری شنیده و بعد از مدتی از طریق نوار صدای شخص آیت الله شاهرودی دریافتیم. اینک عین عبارات ایشان که اخیراً از نوار پیاده شده و در کتاب مجالس حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ثبت شده است را تقدیم می نمایم:

● بازگشت از مکه در سنه ۱۳۳۶ هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على
اعدائهم اجمعين من الان الى قیام يوم الدين.
برای شادی دل مومنانی که مشتاق زیارت ولی عصر علیه السلام هستند و برای

تذکر و عمل به آیه « وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ^۱ » داستان تشریف را نقل می‌کنم و امیدوارم که این تذکر مؤثر واقع شده و قلوب مؤمنان، با استماع و شنیدن این حکایت از محبت به حضرت بقیة الله سرشار گردد. این حقیر ناقابل مورد مرحمت حضرت حق جل و علا واقع شدم و خداوند سعادت تشریف به خدمت حضرت مهدی (عج) را نصیبم فرمود و حدود نصف روز در خدمت حضرت بودم و پس از اینکه ایشان غایب شدند، دانستم که حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) بوده‌اند.

در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در حالی که امیرالحاج و سرپرست ما صدراالاشراف بود، از تهران به مکه رهسپار شدیم. حدود دو هزار و پانصد تا سه هزار تومان می‌گرفتند و با ماشینهایی قرار داد می‌بستند تا ما را به مکه برسانند و پس از مکه به عراق برگردانند. قرارداد ما با این ماشینها تا بغداد بود. آن سال من برای چهاردهمین مرتبه و به عنوان روحانی یک کاروان به بیت الله مشرف می‌شدم آن سال در راه مکه مصائبی برای ماشین ما پیش آمد که الحمدلله به خیر گذشت. در راه بازگشت از مکه نیز قوانینی برای ماشینها گذاشته بودند، به طوری که باید صد تا صد تا با هم حرکت کنند. هر صد دستگاه ماشین را یک قافله می‌گفتند که یک سرپرست داشتند و یک ماشین لوازم یدکی هم همراه بود، در جلوی این کاروان یک ماشین پلیس و در عقب آن نیز یک ماشین پلیس وظیفه حفاظت از کاروان را بر عهده

داشتند.

ماشین ما دو راننده به نامهای محمود آقا و اصغر آقا داشت. هر دو راننده اهل تهران بودند. هنگامی که کاروان به راه افتاد حاج اصغر رانندگی می کرد، او گفت: در وقت آمدن از تهران ماشین ما را عقب ماشینها انداختند و الان نیز ما را در آخر ماشینها قرار داده اند و باید تا آخر مسیر خاک بخوریم پس من باید از صف ماشینها خارج شوم و در جلوی ماشینهای دیگر قرار بگیرم.

● جدا شدن از کاروان و گم کردن راه

حاج اصغر در نظر داشت که از ماشینها جدا شود و مقداری راه بپیماید و دوباره به کاروان ملحق شود و در جلوی کاروان قرار بگیرد، او با این فکر ماشین را منحرف کرد و از کاروان جدا شد.

بنده می دانستم که بیابانهای عربستان بی سر و ته است او را موعظه کردم و گفتم: «از قافله جدا نشو و طبق ترتیب کاروان حرکت کن». خیلی به او اصرار کردم؛ تعداد هفده حاجی دیگر هم که در ماشین بودند ساکت بودند و به من کمک نکردند. راننده گفت: ما به قدر کافی آب و بنزین داریم و می توانیم پس از پیمودن مسافتی از جلوی کاروان، خود را به آنها ملحق کنیم.

بالاخره پس از طی چند مسافت نتوانست راه را پیدا کند و خود را به قافله برساند. چون شب فرا رسید، داد و قال زیادی کردیم و از او خواستیم که ماشین را متوقف کند تا نماز بخوانیم. وقتی ماشین را برای اقامه نماز نگه

داشت من در آسمان نگاه کردم و دیدم فاصله ما با بنات النعش (ستاره‌های هفت برادر) زیاد شده و فهمیدم که راه زیادی را اشتباه آمده‌ایم. به راننده گفتم: «امشب در همین جا بیتوته می‌کنیم و فردا صبح از همان راهی که آمده‌ایم باز می‌گردیم».

فردا صبح سوار ماشین شدیم و از همان راه بازگشتیم. اما چون سرزمین حجاز دارای شنهای نرمی است که باد آنها را حرکت داده بود و هیچ اثری از راهی که آمده بودیم باقی نمانده بود. به همین جهت راه برگشت را پیدا نکردیم. ماشین هم مرتب توی شنها فرو می‌رفت. بیست فرسخ به این طرف، ده فرسخ به آن طرف رفتیم ولی به جایی نرسیدیم، دوباره شب شد. فردا صبح که روز سوم بود آب و بنزین تمام شد. راننده چند بار ماشین را سربالا برد و به سرازیری آورد تا اگر یک قطره بنزین یا آب دارد مورد مصرف قرار گیرد، اما هیئات! همه چیز پایان یافته بود.

● قطع امید

همه ما وحشت زده و ناامید بودیم. من که اطلاعات بیشتری داشتم به زائرین گفتم: بالاخره این آقا، ما را به اینجا کشاند و گناه بزرگی انجام داده است. حالا باید همه جمع شویم و به آقا امام زمان (صلوات الله علیه) متوسل شویم. اگر آن بزرگوار ما را از این مهلکه نجات دهد، زهی سعادت؛ ولی اگر او به فریاد ما نرسد، همه ما در این بیابان می‌میریم و طعمه حیوانات خواهیم شد. بنابراین باید هم اکنون، قبل از اینکه بی‌حال شویم، هر یک از

ما گودالی حفر کرده و قبر خود را بکنیم، تا وقتی که بی حال شده و دست و پایمان از رمق افتاد به درون آن گودال رفته و در آن جان بدهیم تا به مرور زمان در اثر وزیدن باد و شنها روی ما بریزد و مدفون شویم.

همه افراد اطاعت کردند و هر یک قبری برای خود حفر کردیم. بعد هر یک جلوی قبر خود نشستیم. من که روحانی و راهنمایشان بودم به آنها گفتم: باید به چهارده معصوم علیهم السلام متوسل شویم. بعد خودم شروع به خواندن دعای توسل کردم. ابتدا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد به حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) سپس به امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و بقیه ائمه متوسل شدیم. وقتی توسل به امام زمان علیه السلام پیدا کردیم، روضه‌ای خواندم و گریه زیادی کردیم. سپس مُلهم شدم که همه با هم حضرت را با این ذکر صدا کنیم: «یا فارس الحجاز، یا اباصالح المهدي ادرکنا، یا صاحب الزمان ادرکنا» با حال گریه همه ما این ذکر را می‌گفتیم.

سپس به زائران گفتم: با خود فکر کنید که چه کار خیری که خالص برای خدا باشد در مدت عمرتان انجام داده‌اید، خدا را به آن کار خیر قسم دهید که همه ما را نجات دهد. هر کس فکری کرد و در پیشگاه خدا چیزی گفت، ما هم چیزهایی به خدا گفتیم.

بعد دوباره به آنها گفتم: «با خدا قرار بگذارید که اگر ما را نجات دهد، تمام اموالی را که همراه داریم در راه خدا انفاق کنیم و در بقیه عمر نیز اگر حاجتمندی به ما مراجعه کرد و برآوردن در خواست او از دستمان ساخته

بود آن را انجام دهیم و بقیه عمرمان را در قضای حوائج مردم و کارهای خیر و اطاعت و بندگی خدا ساعی و کوشا باشیم.» همه با خدا تعهد کردند که چنین کنند.

● حال اضطرار و انقطاع کامل

بعد از این سخنان، همه مشغول ذکر و راز و نیاز شدند. خودم از جمع آنها جدا شده و پشت تپه کوچکی رفتم تا کسی مرا نبیند و تنها با خدای خود مشغول صحبت شدم. کلماتی با خدا گفتم. صحبت‌هایی کردم که اکنون واقعاً از بازگو کردن آن شرم دارم! به خدا می‌گفتم: خدایا! اگر چه مرگ در اینجا سعادت و توفیق باشد، اما ما نمی‌خواهیم در اینجا به این کیفیت بمیریم! ما باید به وطنمان برگردیم و نزد اهل و عیالمان با عزت بمیریم. دوست نداریم اینجا از دنیا برویم.

با امام زمان علیه السلام نیز همینگونه صحبت می‌کردم. می‌گفتم: آقا جان اگر اینجا به فریادمان نرسی پس کجا می‌خواهی به فریادمان برسی؟! در این اضطرار و بیچارگی که همه تشنه هستیم و از عطش داریم تلف می‌شویم، اگر در این بیچارگی به فریادمان نرسی پس کی به فریادمان می‌رسی؟!!

این عرائض را به محضر امام زمان علیه السلام می‌گفتم و اشک می‌ریختم. حال گریه و توسل عجیبی داشتم؛ بلکه از هر مخلوقی قطع و به خالق وصل شده بودم. حالی که - يُدْرِكُ وَ لَا يُوصَفُ - است. آن حالت انقطاع و توسل و توجه هرگز پس از آن روز برای من پیدا نشده است.

● تشریف فرمایی امام زمان (ارواحنا فداء)

در حال توسل و وگریه و ناله بودیم که ناگهان دیدم یک آقای در شکل و شمایل یک مرد عرب حاضر شد. در جلوی من بیابان صافی بود که اگر تخم مرغ را در پنجاه قدمی روی زمین می گذاشتی، از همانجا دیده می شد، اما من آمدن او را ندیدم و مثل «خلق الساعة» همراه با هفت شتر آنرا در مقابل من ظاهر شد. هر هفت شتر هم دارای بار بودند.

من خیال کردم که او از عربهای حجاز و شتربانی است که دارد همراه شترهایش از بیابان به مسافرت می رود. رهگذر است و تصادفاً از این محل عبور می کند. وقتی او را دیدم خیلی خوشحال شدم و در پوست خود نمی گنجیدم. گویا خودم را در «جریه» که مرز حجاز بود می دیدم گفتم این آقا حتماً راه رسیدن به «جریه» را می داند و ما را راهنمایی خواهد کرد.

با این حالت خوشحالی، آن عرب به طرف من آمد. از جا برخاستم و با خوشحالی به سوی او رفتم. دیگر هیچ حالت اندوه و گریه و تضرعی در من نبود. وقتی به من نزدیک شد سلام کردم: «سلام علیکم». او فرمود: «علیکم السلام و رحمة الله و برکاته». بعد به هم رسیدیم و روبوسی کردیم. من صورت او را بوسیدم. قیافه او در نهایت جذابیت بود. چشم و ابرو صورت و.... جمال او بسیار قشنگ و نورانی بود.

پس از سلام و روبوسی، ایشان فرمود: «ضیعتُمُ الطریق؟»^۱ راه گم

۱ - تمام سخنانی که بین حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا فداء) و آقای نمازی انجام شده است

کرده‌اید؟ گفتم: بله راه گم کرده‌ایم. فرمود: من آمده‌ام که راه را به شما نشان دهم!

گفتم: خیلی ممنون! بفرمایید.

فرمود: از این راه مستقیم می‌روید و از آن دو کوه می‌گذرید (جلوی ما دو کوه بود) بعد از آن، دو کوه دیگر ظاهر می‌شود. از وسط آن دو کوه هم می‌گذرید آن گاه راه (جاده) برای شما نمایان می‌شود. بعد طرف چپ را بگیرید بروید تا به جریه برسید. (جریه مرز میان حجاز و عراق بود که بعد از آن از مکانی به نام زبیر می‌گذشتیم و به بصره می‌رسیدیم).

حضرت پس از آنکه راه را به ما نشان دادند فرمودند: «النذر الَّذِي نذرتُمْ عَلَيْهِ لَيْسَ بِصَحِيحٍ»^۱ آن نذری که کرده‌اید صحیح نیست. عرض کردم: چرا مولای من؟ فرمودند: نذر شما مرجوح است. اگر شما هر چه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، چگونه به عراق می‌روید؟ در حالیکه شما چهل روز در عراق هستید و به زیارت امام حسین و زیارت امیرالمؤمنین و بقیه ائمه (علیهم‌السلام) مشرف می‌شوید. اگر آنچه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، خودتان بدون خرجی می‌مانید «لا زال تسألون و السؤال حرام!»^۱ مجبور

۱ به زبان عربی است ولی چون آقای نمازی آنها را بصورت عربی عراقی تلفظ می‌کنند و به گمان قوی بعضی از آنها نقل به معنا شده است، ما (نگارنده کتاب مجالس حضرت مهدی علیه‌السلام) ترجمه فارسی گفتار را ذکر می‌کنیم.

۱ - در اینجا حضرت درباره نذر آنها از غیب خبر داده‌اند و مسأله شرعی آنها را گوشزد ساخته‌اند.

می شوید گدایی و تکدی کنید و تکدی حرام است. شما اکنون آنچه را همراه دارید قیمت کنید و بنویسید و وقتی به وطنتان رسیدید به همان مقدار در راه خدا انفاق کنید ولی الان عمل کردن به نذرتان مرجوح است. سپس فرمودند: «رفقاییت را صدا کن و سوار شوید. الان که راه بیفتید، اول مغرب در جریه هستید.»^۱

تا این هنگام رفقای من در حال توسل و گریه بودند و ما را نمی دیدند! ما رفقا را می دیدیم اما آنها ما را نمی دیدند!^۲ وقتی آقا فرمودند: «رفقاییت را صدا کن» و من آنها را صدا زدم، آنها ما را دیدند و همه برخاستند و به سوی ما آمدند. یکی یکی سلام کردند و دست آقا را بوسیدند.^۳ سپس حضرت فرمودند: سوار شوید و از همین راه بروید.

من به زائران گفتم: «راه را به من نشان دادند، سوار شوید تا برویم»^۴ یکی از زائران به نام حاج محمد شاه حسینی به من گفت: حاج آقا! اگر راه بیفتیم دوباره ممکن است ماشین در شن فرو برود یا راه را گم کنیم، اینکه راه درست و حسابی نیست! بیا بید پولهایی را که قرار شد در راه خدا بدهیم،

۱ - در اینجا حضرت دربارهٔ زمان رسیدن به «جریه» از غیب خبر داده‌اند.

۲ - این یکی از معانی غیبت حضرت است که در جایی تشریف می‌آورند اما دیده نمی‌شوند. این مطلب دربارهٔ بعضی از پیامبران و ائمه اطهار (علیهم السلام) هم گاهی پیش آمده است.

۳ - احترام زائد الوصفی که انسانها ناخودآگاه نسبت به ائمه اطهار (علیهم السلام) انجام می‌دهند یکی از معجزات ائمه است.

۴ - با تصرفی که در فکر اینها شده است؛ هیچ کس حتی راننده به فکر نداشتن بنزین و آب نیست!

همین الان به این عرب به اندازه‌ای که می‌خواهد بدهیم تا همراهان بیاید و ما را تا رسیدن به مقصد همراهی کند.

آقا وقتی گفتار او را شنید فرمودند: جلوی من به همه آنها بگو نذری که کرده‌اند صحیح نیست. من به حاج محمد و بقیه زوار گفتم: آقا می‌فرمایند: نذر شما مرجوح است و صحیح نیست و اگر همه اموالتان را در راه خدا بدهید، با کدام پول می‌خواهید به عراق بروید و سپس به ایران برگردید؟ به تکدی کردن مجبور می‌شوید و تکدی حرام است. آن بزرگوار همچنین فرمود: «انا ادري الَّذي معكم يكفيكم و إلا انا اعطيكم» من می‌دانم پولی که همراه دارید برای شما کافی است و پول بیشتری لازم ندارید و إلا من به شما پول می‌دادم.

من دیدم که نمی‌توانیم او را با پرداختن پول حاضر به همراه شدن با خود کنیم، به همین جهت به قلبم افتاد که این آقا اهل حجاز است و اهل حجاز به قرآن خیلی عقیده دارند (در سوگند خوردن و احترام کردن) به همین جهت قرآن کوچکی را که در جیب بغلم بود بیرون آوردم و عرض کردم. «شما را به این قرآن قسم می‌دهم که ما را به جریه برسانید». ایشان فرمودند: چرا به قرآن قسم می‌خوری؟ به قرآن قسم نخور! باشد، حالا که مرا به قرآن قسم

۱ - دقت شود که آقا با اینکه عربی صحبت می‌کنند ولی مطالبی که حاج محمد به زبان فارسی گفته است را فهمیده‌اند و از شیخ اسماعیل می‌خواهند که همین جا جلوی من این مسأله شرعی را به آنها بگو.

دادی می آیم.

سپس فرمودند: «المقصر علی اصغرا و محمود یسوق، انا اقعده بالوسط و انت تقعد بصفی» هیچکدام فکر نمی کردیم که ایشان نام اصغر آقا که راننده بود را از کجا می داند؟ اسم راننده دیگر را نیز از کجا می داند؟! فرمود: علی اصغر مقصر است (که باعث گم شدن شما شد) اکنون محمود رانندگی کند، من هم وسط (صندلی کنار راننده) می نشینم و تو کنار من بنشین. به رفقا هم بگو زود سوار شوند. من به رفقا گفتم و همه سوار شدند. به علی اصغر هم گفتم: «تو برو داخل ماشین بنشین» و به محمود گفتم: «تو رانندگی کن.» حضرت هم شترهایش را همانجا خواباند و خودش سوار شد و کنار محمود نشست و من هم کنار ایشان نشستم.

هیچ کس در این فکر نیفتاد که اگر او واقعاً یک مرد عرب و مسافر است، چرا شترها و بارهایش را وسط بیابان رها کرد؟! یقیناً آن شترها و بارشان تصنعی بوده اند و شتر و بار واقعی نبوده است. فقط به این جهت آنها را همراه آورده اند تا ما ایشان را شناسیم.

● حرکت کردن ماشین

بالاخره محمود پشت فرمان نشست و حضرت به من فرمودند: «قل لیسوق!»، بگو: ماشین را به راه اندازد. هیچ یک از مسافران و راننده ها به نداشتن بنزین و آب توجه نداشتند. من به محمود آقا گفتم: ماشین را حرکت بده! محمود سویچ ماشین را حرکت داد و ماشین روشن شد و به راه افتاد!

(و از همان لحظه دیدم که حضرت انگشت سبابه‌شان را حرکت می‌دادند ولی من از راز آن آگاه نبودم).

ماشین بدون اینکه در رمل‌ها فرو برود به سرعت راه می‌پیمود. وقتی از آن دو کوه گذشتیم دو کوه دیگر ظاهر شد. حضرت فرمودند: «گفتم که دو کوه دیگر ظاهر می‌شود اینها همان دو کوه است. بگو مستقیم از وسط این دو کوه برود». من به محمود آقا گفتم: از وسط این دو کوه عبور کن.

آقا اصلاً فارسی صحبت نکردند، فقط با من عربی صحبت می‌کردند، اما اسم مرا می‌دانست، مرا با اسم صدا می‌کرد، نام راننده‌ها را می‌دانستند، افراد دیگر را هم به اسم نام می‌بردند.

● نماز اول وقت

بالاخره به وسط آن دو کوه رسیدیم، در این هنگام ایشان نگاهی به آسمان کرد و فرمودند: «الان اوّل الظّهر، قُلْ لِيَتَوَقَّف، صَلُّو انا اُصَلِّي، بعد الصلوة تُركب»، الان اول ظهر است به راننده بگو توقف کند شما نماز بخوانید، من هم نماز بخوانم، بعد از نماز سوار می‌شویم و ناهار هم در ماشین بخورند تا اول مغرب به جریه برسیم.

من به حاج محمود گفتم و او ماشین را متوقف ساخت و همه پیاده شدیم. وقتی پیاده شدیم ایشان فرمودند: آب که ندارید؟! گفتم: نه آب نداریم. حضرت درختچه‌ خاری را که به کلفتی یک عصا بود نشان داد و فرمود: آن رخت را می‌بینی؟ گفتم: بله، فرمود: در کنار آن چاهی است،

بروید آب بنوشید وضو بگیرید و نماز بخوانید، مشکها را هم پر کنید، ماشینتان را هم آب کنید «مَلُّوا قَرَبَكُم، مَلُّوا سَيَّارَتَكُم» من وضو دارم، همین جا نماز می خوانم.

کنار آن درختچه رفتیم، دیدیم چاهی با آب زلال مثل اشک چشم حدود یک وجب و نیم از سطح زمین پایین تر است. به راحتی دستمان به آب می رسد و می توانستیم از آن بنوشیم و وضو بگیریم. یقیناً این چاه هم از معجزه حضرت بود اما ما متوجه نبودیم چون در خاک عربستان حدود صد متر، دویست متر باید حفاری کنند تا به آب برسند، اما در اینجا سطح آب حدوداً یک وجب از زمین پایین تر بود!

آب نوشیدیم مشکها و ماشین را هم پر کردیم. حدود سی، چهل فرسخ را بدون آب و بنزین آمده بودیم. اکنون به آب دسترسی پیدا کردیم. وضو گرفتیم و نماز خواندیم. وقتی نماز ما تمام شد، ایشان هم نمازشان تمام شده بود^۱، تشریف آورده و فرمودند: هرکسی ناهارش را داخل ماشین بخورد.

من داخل ماشین رفتم و مقداری آجیل و خوراکی برداشتم و آوردم تا اینکه با آقا بخوریم. رفقا سوار ماشین شدند و ماشین به راه افتاد. اکنون ماشین آب داشت اما یک قطره بنزین هم در آن نبود. هیچ کس به فکر این

۱ - در این تشرّف حضرت بقیة الله نماز ظهر و عصرشان را با هم در اول ظهر خوانده اند. همین کاری که همه شیعیان در مساجد انجام می دهند.

نبود که ماشین چگونه پیش می‌رود. احتمالاً حضرت با حرکت انگشت سبابه خود ماشین را راه می‌بردند. مردم به خوردن خوراکی‌هایشان مشغول بودند. من به حضرت آجیل تعارف کردم اما ایشان نگرفتند و فرمودند: «نمی‌خواهم» اما نانی را که خودم در شاهرود از گندم تمیز و خوب درست کرده بودم، به ایشان تعارف کردم و ایشان گرفتند، ولی من ندیدم که بخورند.

● برکات اهل بیت در ایران

وقتی ماشین به راه افتاد ما هم کم‌کم شروع به صحبت کردیم. من به حضرت عرض کردم: این ملک سعود که از هر نفر هزار تومان خواه می‌گیرد، چرا یک راه خوب درست نمی‌کند که هر کسی گم نشود؟ ایشان فرمودند: «ملک سعود کلب بن کلب! ما بربید بشوفکم...» او سگ پسر سگ است! نمی‌خواهد شما را ببیند چطور برایتان راه درست کند؟!

اصلاً به این فکر نیفتادم که اگر او عرب سعودی بود مانند بقیه آنها باید ملک سعود را خلیفه المسلمین بداند نه او را با این نام و نشان ذکر کند!

بعد درباره وضع ایران صحبت کردم و گفتم: «در ایران یک بار هندوانه هفت ریال است اما در اینجا یک دانه هندوانه هفت ریال است. در ایران یک بار انگور هفت ریال است اما در اینجا یک کیلو انگور هفت ریال است» همینطور یک یک نعمتهای ایران را با عربستان مقایسه می‌کردم. حضرت گاهی در جواب می‌فرمود: «کُلُّ من برکات الائمة» همه از برکات ائمه است

و گاهی می فرمود: «کُلُّ مَنْ بَرَكَاتِنَا» همه اینها از برکات ماست. سپس حضرت از بعضی شهرهای ایران تعریف کردند. از همدان، کرمانشاه و مشهد تعریف کردند. از بعضی علما تعریف کردند. از «آخوند ملا علی» که در همدان بود تعریف و تمجید کردند، از «شیخ حسین خراسانی» که الان در قم است تعریف کردند. آقای وحید خراسانی آن وقت به «شیخ حسین خردو» معروف بود، جثه و هیکل کوچکی داشتند و منبری بودند؛ حضرت اظهار توجهی به ایشان فرمودند که: «برکات و عنایات ما به ایشان می رسد». بقیه آقایانی که حضرت از آنها تعریف کردند به رحمت خدا رفته اند و من نباید قبل از این، این مطلب را به کسی می گفتم و هرگز نگفتم تا اینکه همه آنها به رحمت خدا رفتند و تنها کسی که باقی مانده است، آقای حاج شیخ حسین است.

راجع به خودم هم قدری دلداری دادند و فرمودند: شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب خواهد شد. در مورد ناراحتیهایی که داشتم دلداری دادند و الحمد لله رب العالمین آن گرفتاریها برطرف شد.

به هر حال در راه درباره علما صحبتهایی شد. حضرت از بعضی از مراجع و از جمله از مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه) و از آقایان دیگری تعریف و تمجید فرمودند. درباره خیلی از این مطالب می فرمودند: همه اینها از برکات ما اهل بیت است.

من به حضرت عرض کردم: در جاده های ایران هر یک فرسخ دو فرسخ

نیست! حضرت فرمودند: «همه جای ایران نعمت وافر و فراوان است و همه از برکات ما اهل بیت است.» من «بینی و بین الله» اصلاً به ذهنم نمی‌رسید که چرا ایشان می‌گویند: از برکات ماست. البته خودمان می‌دانستیم که اینها از برکات اهل بیت است اما اصلاً متوجه مقصود حضرت نمی‌شدم.

● رسیدن به جریه

به هر حال در ماشین در خدمتشان بودیم و قراردادها و سخنانی بین ما رد و بدل می‌شد تا اینکه الحمدلله اول مغرب همانگونه که فرموده بودند به جریه رسیدیم. جریه مرز سرزمین سعودی و عراق است که اکنون نیز، به همین نام است.

وقتی به جریه رسیدیم و پیاده شدیم، من فوراً به رفقا گفتم: هر کس وظیفه خودش را انجام دهد. هر یک از زوار مسؤول کاری بود. اموری مانند تهیه چای، طبخ غذا، چادر زدن و فرش کردن هر یک مشغول کار خود شدند.

من در طول یکی دو روز آنقدر گرفتار و نگران بودم که نیاز به آفتابه برداشتن و دستشویی رفتن نداشتم، اما در آن وقت احساس کردم که باید بروم و رفع حصر کنم. آفتابه را برداشتم و به آقا عرض کردم: «أرفع الحصر، انا محصور!» من محصور هستم، آفتابه برداشته‌ام تا بروم و رفع حصر کنم. ایشان فرمودند: من دیگر می‌روم. شما به اینجا رسیده‌اید، دیگر به تنهایی

بقیه راه را نروید. امشب در جریه بمانید، فردا یک قافله صدتایی از مکه می آید، با آن قافله همراه شوید. من عرض کردم: «چشم! امشب همین جا می مانیم. شما هم نزد ما بمانید و مهمان باشید.» در این هنگام یک فرش پهن شده بود. عده ای از زوار پولهایی که همراه داشتند را آوردند تا نزد من بگذارند (تا در راه خدا داده شود) من به آقا عرض کردم: «امشب غذا درست می کنیم و شما برای شام پیش ما باشید. حالا که شب است ان شاء الله فردا بروید.»

حضرت فرمودند: نه شیخ اسماعیل! من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن قسم دادی و من تو را اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می سپارم و مجدداً می گویم: آن نذری که کرده اید صحیح نیست. مراقب باشید که اینها اموالشان را به کسی نبخشند. همانطور که گفتم اموالتان را حساب کنید و بنویسید و مجدداً در وطن خودتان به اندازه آن انفاق کنید.

تا آن لحظه من ساعت‌های طولانی در کنار او بودم. حدود سه ساعت به ظهر سوار ماشین شده بودیم و تا مغرب در خدمت او بودم. روزهای عربستان از روزهای ایران طولانی تر است به علاوه که فصل تابستان هم بود. آقا خیلی خوش اخلاق بودند. شالی شبیه به یک طناب به کمرشان بسته بودند و شمشیر کوچکی در طرف چپ آن آویزان بود. چیزی مانند «یشناق» که عربها بر سرشان می اندازند، به سر مبارکشان انداخته بودند ولی پیشانی مبارک و ابروهای کمند و چشمهای جذّابشان کاملاً دیده می شد.

خیلی از وقتشان را مشغول ذکر گفتن بودند اما من متوجه نبودم که چه ذکر می گویند.

● غیبت ناگهانی

به هر حال من آفتابه را برداشتم و به دنبال مکان پنهانی بودم تا رفع حصر کنم، اما ایشان همراه من می آمدند. چند مرتبه به ایشان گفتم: شما بفرمایید بنشینید من الان می آیم، اما ایشان با من می آمدند و با هم صحبت می کردیم. ناگهان در آن واحد دیدم که آقا غیب شد! همینطور آفتابه، به دستم خشکید! دیگر نیازی به رفع حصر نداشتم. یک مرتبه بنا کردم به گریه کردن و رفقا را صدا زدم: «حاج عبدالله! حاج محمد! کورباطنها! از صبح تا حالا خدمت آقا بودیم و نشناختیم.»

وقتی من این جمله را گفتم، آنها هم شروع به گریه کردند. همه دور هم در خیمه جمع شدیم و گریه می کردیم. خدایا! چرا آقا را نشناختیم و نفهمیدیم؟! در این هنگام چند شرطه با عجله در خیمه آمدند و گفتند: منو میّت؟ منو میّت؟ چه کسی مرده؟ چه کسی مرده؟ آنها خیال کردند که یک نفر مرده است و ما برای او گریه می کنیم! من به آنها گفتم: کسی نمرده است. ما راه را گم کرده بودیم و چون حالا راه را پیدا کرده ایم گریه می کنیم. یکی از آنها گفت: خدا را شکر کنید که راه را پیدا کردید، الحمدلله، اینکه گریه ندارد! در این حال که ما با شرطه صحبت می کردیم صدای اذان بلند شد و مغرب شده بود. من به راننده گفتم: حاج محمود! اسم تو را از کجا

می دانست؟! اسم مرا از کجا می دانست؟! به راننده دیگر گفتم: اصغر آقا! گفتند؛ تقصیر تو بود! اصغر آقا بنا کرد به سر زدن و گریه کردن و گفت: راست گفتند؛ تقصیر من بود، من سبب گم شدن شما شدم. به اصغر آقا گفتم: الحمد لله عاقبتش به خیر شد. تو ما را گم کردی اما الحمد لله به نعمت ملاقات مولایمان رسیدیم.

آن زوار چند نفرشان اهل تهران و بقیه اهل شاهرود بودند. بعضی از اینها تا دو سه سال قبل هم زنده بودند و الان به رحمت خدا رفته اند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

□ تشرّف در مسجد ترکها در مشهد

در زمان شاه منفور مخلوع، روزی بنا بود که او از تهران به مشهد بیاید و اغلب مردم به خیابان رفته بودند تا شاه را ببینند. وقتی اول ظهر شد من وضو گرفتم و به «مسجد ترکها» رفتم. این مسجد کنار منزل آقای فلسفی است و ایشان صبحها در آن اقامه جماعت می‌کنند، روزگاری خراب شده بود و من توانستم به یاری امام زمان علیه السلام آن را از نو بسازم و حدود بیست و هفت سال در آن اقامه جماعت می‌کردم.

در اوایل انقلاب چون آقای فلسفی، تازه از نجف آمده بودند و مسجد نداشتند و از طرفی بنده در شاهرود به کارهای کشاورزی مشغول بودم به همین خاطر، مسجد را به آقای فلسفی واگذار کردم به طوری که ایشان تا مدتی صبح و ظهر در آن اقامه جماعت می‌کردند. پس از اینکه مسجد بناها برای ایشان مهیا شد، شب و ظهر در مسجد بناها می‌روند و صبحها در

همین «مسجد ترکها» اقامه نماز می‌کنند. به هر حال آن روز ظهر من کنار در مسجد نشستم تا لا اقل یک نفر به مسجد بیاید و یک نماز جماعت دو نفره برگزار کنیم. همینطور که منتظر یک مأموم بودم، با خدا صحبت می‌کردم. به خدایم گفتم: «خدایا! چقدر این مردم نادان هستند! از صبح تا حالا کنار خیابان ایستاده‌اند که یک مرد احمقی را که قصد عبور از این خیابان را دارد ببینند!» با خود می‌گفتم: «بیایید به خانه خدا! کاری کنید که شاه به خدمت شما بیاید نه اینکه شما بروید او را ببینید».

همینطور با خدا درد دل کرده و تقاضا می‌کردم که خدا یک نفر را برساند که نماز ظهرمان را بخوانیم. خیلی مایل بودم که نماز جماعت برپا شود و نماز را به جماعت بخوانم. در همین وقت دیدم یک آقای که سر تا پایش نور بود وارد مسجد شد. نه سر و نه هیچ جای بدنش دیده نمی‌شد. فقط به اندازه یک وجب پایین قبا و عبایشان دیده می‌شد. مجسمه‌ای از نور بود، وارد مسجد شد و فرمود: «بیا با من نماز بخوان».

● اقتدا به حضرت مهدی علیه السلام

وقتی ایشان وارد مسجد شدند مستقیم به طرف محراب رفتند و در جای من (جای پیشنماز) برای اقامه نماز آماده شدند. من هرگز به کسی که علم به قرائت و عدالتش نداشتم اقتدا نمی‌کردم؛ باید در آنجا علی القاعده سؤال می‌کردم که «آقا! شما چه کسی هستید؟!» اما بدون هیچ سؤال و جوابی، بی‌درنگ جلو رفتم و آماده اقتدا کردن شدم.

آقا در محراب اذان و اقامه و «قد قامت الصلوة» گفتند و نماز را شروع کردند. من هم اقتدا کردم و نماز ظهر را به امامت ایشان به جا آوردم. پس از سلام نماز ایشان مشغول تسبیحات حضرت زهرا (سلام الله علیها) شدند. من می شنیدم که الله اکبر الله اکبر می فرمود. سپس الحمد لله الحمد لله فرمود، پس از آن سبحان الله را تکرار می کردند و من گوش می دادم.

وقتی تسبیحات حضرت زهرا تمام شد یکمرتبه در آن واحد متوجه شدم که آقا غایب شده اند. هیچ کس در آن مسجد نبود. مسجد بزرگی است که حدود هزار نفر را در خود جای می دهد. اما آقا بدون اینکه از جا حرکتی بکنند یک مرتبه غایب شده بودند. من حرکت کردم و این طرف و آن طرف مسجد را نگاه کردم: «آقا! کجا رفت؟! چه شد?!» یک مرتبه متوجه شدم که وجود مقدس حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان علیه السلام بوده اند.

□ تشرّف در مکه معظمه و خدمت به زائرین خانه خدا

در یکی از سفرها که حاجیان را به مکه برده بودم، برای آنها خانه‌ای اجاره کردم. همیشه مقید بودم خانه‌ای که دارای آب لوله‌کشی باشد را اجاره کنم. خانه‌هایی را که با سطل آب می‌آوردند و در خم می‌ریختند، دوست نداشتم. نمی‌خواستم با آب قلیل غسل و وضو بگیرند. اصلاً به آن آب سطلهایی که عربها می‌آوردند اعتماد نداشتم. همیشه یک خانه دارای آب لوله‌کشی را صد هزار تومان گرانتر اجاره می‌کردم.

اما در آن سفر وقتی خانه را اجاره کردم و آماده شدم تا پول را از زائرین بگیرم، آنها گفتند: این خانه گران است و عربها سرت کلاه گذاشته‌اند بنابراین این ما پول نمی‌دهیم! من ناراحت شده و به سفیر ایران در جده اطلاع دادم. سفیر گفت: «تذکره‌های آنها را نگه‌دار، هر وقت پول را پرداختند، تذکره‌ها را به ایشان بده.»

دلم نمی‌خواست که به زور از آنها پول بگیرم. دوست داشتم خودشان

پول بدهند چون من امین آنها بودم، هیچ قراردادی با آنها نمی‌بستم. از روی امانت آنها را به مکه می‌بردم و برمی‌گرداندم. قرائت آنها را درست می‌کردم، خیمه و چادر و خانه را مهیا می‌کردم. همه کارها را انجام می‌دادم و در پایان کار که همه آنها از من راضی و خشنود بودند هر یک از آنها مقداری پول به عنوان حق الزحمه به من می‌داد، یکی پنجاه تومان، دیگری پانصد تومان. دیگری دویست تومان. هرگز در ابتدا حق الزحمه را با آنها طی نمی‌کردم. وقتی می‌گفتند: چقدر باید بدهیم که با شما به مکه بیاییم؟ می‌گفتم: هیچ، ما که روغن زرد به شما نمی‌فروشیم. شما با ما می‌آید ما به وظیفه‌ای داریم، عمل می‌کنیم. قرائت حمد و سوره و مسائل حج را به شما یاد می‌دهیم. برای خوراکیها و وسایل مورد نیازتان هم نسخه‌ای می‌نویسم و به دستتان می‌دهم. به هر حال به عنوان یک امین به آنها خدمت می‌کردم.

● شکایت از حاجیان به خدا

بالاخره زائران اجاره خانه را ندادند. به طرف خانه خدا رفتم و زیر ناودان رحمت دو رکعت نماز خواندم. پس از آن از حاجیان به خدا شکایت کردم! (با حال خنده)

پس از آن به خانه بازگشتم، دیدم یک آقا سیدی به خانه آمد و در کنار من قرار گرفت و گفت: «بیا آقا با شما کار دارند» من این سید را همراه با یک سید دیگر در کربلا دیده بودم. گمان می‌کردم که این دو سید اهل قم هستند و به زیارت امام حسین علیه السلام می‌آیند. وقتی شبهای جمعه به زیارت امام

حسین علیه السلام می‌رفتم، آنها را بالای سر امام حسین علیه السلام می‌دیدم. فکر می‌کردم که اینها دو برادر و قمی هستند. هر دو به هم شبیه بودند، گویا سیبی بودند که از وسط آن را دو نیم کرده‌اند! وقتی به کربلا می‌رفتم گاهی آیه‌الله سید مهدی شیرازی و آقای میلانی که از اصحاب حاج آقا حسین قمی بودند، همراه با عده دیگری از فضلا در طرف بالاسر زیارت می‌خواندند، همه آنها با هم رفیق بودند. گمان می‌کردم این دو سید هم قمی هستند.

به هر حال؛ در آن روز آن سید نزد من آمد و گفت: «بیا آقا با شما کار دارند.» من همراه با ایشان آمدم و در یکی از خانه‌های مکه وارد شدیم. در آن خانه آن سید دیگر (که من گمان می‌کردم برادر اوست) نیز حضور داشت. با ایشان سلام و روبوسی کردیم. من هر دو نفر اینها را قبلاً در کربلا دیده بودم و خیلی برایم آشنا بودند.

● در خدمت امام زمان علیه السلام

پس از سلام و روبوسی آن بزرگوار به من فرمود: ^۱ «مثل اینکه شما شکایت زائرین را به خدا کرده‌ای؟» ^۲ گفتم: بله، هر کاری که می‌کنم اینها پول کرایه خانه را نمی‌دهند. آن عرب صاحبخانه هم مرتباً می‌آید و پولش را می‌خواهد. رسم عربها این است که همان روز اول و دوم اجاره خانه را می‌گیرند.

۱ - در این دیدار حضرت به فارسی صحبت می‌کرده‌اند.

۲ - در اینجا حضرت از غیب به او خبر داده‌اند.

ایشان فرمودند: «بله رسم آنها اینطور است و خوب رسمی است. خانه را اجاره کرده‌اید و باید فوراً اجاره را بدهید تا او هم خیالش راحت باشد.»

گفتم: زائرین پول را نمی‌دهند و می‌گویند تو خانه را گران اجاره کرده‌ای در حالی که گران نیست. این خانه آب لوله‌کشی دارد و می‌توانند زیر دوش غسل کنند و احرامشان را بشویند و با تن پاک به طواف بروند. من چنین خانه‌ای اجاره کرده‌ام تا این حاجیان که یک عمر زحمت کشیده‌اند، با تن پاک طواف ببرم دستور می‌دهم که زیر دوش بروند و خود و لباس احرامشان را بشویند و آن شب غذا نخورند بلکه پرتقال و سیب و موز بخورند و سپس با بدن و احرام پاک، آنها را به طواف می‌برم چون شرط صحت طواف و نماز طواف این است که بدن و لباسشان پاک باشد.

● پول را بگیر و از آنها شکایت نکن

ایشان کار مرا تحسین کردند و فرمودند: «حالا من با خودم پول زیادی آورده‌ام، شما دستمالت را در بیاور و هرچه پول می‌خواهی از این چمدان بردار». سپس چمدان را باز کردند. دیدم داخل آن پُر از پول عراقی و سوری و ایرانی است. هر چه اصرار کردند، من پول برنداشتم. گفتم: «آقا! اینها به مکه آمده‌اند و خودشان باید پول بدهند. چرا از شما پول بگیرم؟!» ایشان فرمودند: «من این پولها را آورده‌ام تا به افرادی که پولشان کم است^۱ بدهم.

۱ - شما فکر می‌کنید که آیا یک روحانی سید معمولی این همه پول از خودش برمی‌دارد و به مکه می‌برد تا به افراد کم پول کمک کند؟!

مال خود من است! از وجوه و حقوق هم نیست، دستمالت را در بیاور هر چقدر کم داری بردار و دیگر شکایت آنها را به خدا نکن!» گفتم: چشم! شکایت نمی‌کنم اما از گرفتن پول شما خجالت می‌کشم. به هر حال هر چه بیشتر اصرار کردند، پول را بر نداشتم و از ایشان خدا حافظی کردم. خود آن بزرگوار دستمالی برداشتن، پول در آن گذاشتند و به آن سیدی که مرا آورده بود دادند. آن سید همراه من تا در خانه آمد. وقتی به منزل رسیدیم، گفت: «این را آقا برای اجاره خانه و برای سوغاتی خودتان دادند و فرمودند: دیگر حرف هم نزن!» وقتی این جمله را گفتم، من دستمال پر از پول را گرفتم و دیگر حرفی نزدیم. سپس او خدا حافظی کرد و رفت. وقتی پولها را گرفتم سریع به طرف چمدان رفته و پولها را در آن پنهان کردم تا زوار متوجه نشوند. به پولها نظری انداختم، ده هزار ریال پول برای کرایه خانه و چهار هزار ریال هم جهت خرید سوغات برای خودم داده بودند.

وقتی پول را در چمدان می‌گذاشتم، ناگهان به این فکر افتادم که «آیا فهمیدی که او چه کسی بود که این همه پول به تو داد؟!»

به هر حال؛ من قبلاً هم این دو سید را شبهای جمعه در حرم امام حسین علیه السلام به طور مکرر دیده بودم. همیشه هر دو با هم به زیارت مشرف می‌شدند. من هرگز به این فکر نیفتاده بودم که چرا می‌گویند اینها قمی هستند و در کربلا ساکن نیستند با اینکه هر شب جمعه به زیارت امام حسین علیه السلام مشرف می‌شوند؟! بعدها هم این دو بزرگوار را یک یا دو مرتبه در

حرم امام رضا علیه السلام دیدم.

خلاصه؛ در آن سفر آن همه پول را به من دادند و من پول کرایه خانه را پرداختم و آن پولی که برای سوغاتی خودم بود نیز منشأ خیلی از برکات و انجام کارهای کشاورزی و امور دیگر شد.

● دیگر آن خانه را نیافتم

وقتی پول را در چمدان گذاشتم، در این فکر افتادم که این شخصی که این همه پول در اختیارم گذاشت کیست؟ همان لحظه برخاسته و به همان کوچه بازگشتم تا آن خانه را پیدا کنم. شاید صدخانه را دق الباب کردم و از آن دو سید سراغ گرفتم اما هیچکس از آنها اطلاعی نداشت. خانه‌ای را که گمان می‌کردم همان خانه است در زدم و از صاحب‌خانه سؤال کردم که آن دو سید که در خانه شما هستند و الان یکی از آنها همراه من از خانه بیرون آمد و سپس بازگشت را می‌خواهم. صاحب‌خانه گفت: چنین کسی اینجا نبوده است. به هر حال من نتوانستم آن خانه را پیدا کنم. بعد از آن تاریخ متأسفانه آن دستمالی را که آن بزرگوار داده بود گم کردم.

▣ تشریف حاج ملا آقا جان زنجانی

حضرت آیت الله ابطحی نوشته است که: «حاج آقا مظفری گفتند: روزی من از مرحوم حاج ملا آقا جان سؤال کردم که آیا شما به تازگی خدمت حضرت بقیة الله روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداه رسیده‌ای؟ گفت: بله، چند روز قبل که خدمت آن حضرت رسیدم، ایشان با چهره بشاش این جمله را می‌گویند:

«منم که شرق و غرب دو عالم دست من است» من هم در جواب، در حالی که اشک شوق می‌ریختم و به پای مقدسش برای بوسه زدن افتادم عرض کردم:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت کارساز بنده نواز^۱»

□ فصل سوم:

جملات نعر

برخی از بزرگان

در خصوص حضرت ﷺ

۱

□ عارف صمدانی آیت الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی

از ایشان سؤال شد: چه وقت انسان حضور صاحب الزمان (عجل الله

تعالی فرجه الشریف) می رسد؟!

«فرمود: وقتی که حضور و غیبتش برای انسان تفاوت

نداشته باشد»^۱.

۲

سالک ربانی آیت الله حاج شیخ محمد تقی بهلول

از جناب ایشان پرسیدم، چه موقع می شود خدمت حضرت رسید؟

در جواب فرمود: هر وقت با تقوا شدید.

و در جلسه دیگری فرمود: «دیدار امام زمان عجل الله تعالی فرجه

۱ - روح مجرد، چاپ سوم، ص ۴۸۴.

الشریف آنقدر مهم نیست که دیدن حضرت مهم است، یعنی مهم اینست که حضرت ما را ببیند، خیلی‌ها علی‌علیه‌السلام را دیدند ولی حضرت آنها را ندید و نیتجه‌اش معلوم شد.»

قریب به همین مضامین را نیز از حکیم متأله حضرت آیت الله جوادی آملی شنیدم.



□ قدوة العارفين آية الله بهجت

قدوة العارفين آية الله بهجت فرموده: «اگر اشتغال به خدمت امام‌زمان حضرت مهدی علیه‌السلام داشته باشید، آیا امکان دارد که حضرت در فکر [شما] نباشد.»^۱

همچنین فرموده بود: ما طلاب باید در این فکر باشیم که چگونه می‌توانیم امضاء و تأییدی از مولایمان حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بگیریم؟ یعنی چگونه درس بخوانیم و رفتار کنیم که مولایمان ما را امضا و تأیید کند؟ یک طلبه همیشه هم و غمّش باید این

۱ - برگگی از دفتر آفتاب، چاپ سوم، ص ۱۳۶.

باشد که رفتارم، کردارم، و گفتارم چگونه باشد که آقا مرا تأیید کند. اگر طلبه‌ای همیشه در این فکر باشد و در این مسیر حرکت کند، دچار هیچ انحرافی نخواهد شد، نه در کردار، نه در گفتار، و نه در رفتارش، خلاف ذی و شأن از او سر نمی‌زند، دچار سردرگمی و بحران نخواهد شد.^۱

همچنین حقیر (نگارنده) یکروز برای ایشان نامه‌ای نوشتم، و درخواست کردم که برای محبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف چه کنیم؟

در جواب مرقوم فرمود: «گناه نکنید و نماز اول وقت بخوانید» ضمناً نامه‌ای نیز به همین مضمون به محضر مرحوم آیت الله اراکی نوشتم، ایشان در جواب مرقوم فرمود:

«گناه نکنید و نماز اول وقت بخوانید»



□ عارف ربانی حاج شیخ رجبعلی خیاط رحمته الله علیه

ایشان در برابر درخواستهای مکرر یاران جهت تشریف به محضر مقدس حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) سفارشهای خاصی فرموده است که از آن جمله می‌توان به مورد زیر اشاره کرد:

شبی یکصد بار آیه کریمه «رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً» در چهل شب قرائت شود.

یکی از کسانی که این سفارش را دریافت کرده و بر آن مداومت نموده است، پس از چهل روز نزد شیخ می‌آید و می‌گوید موفق به زیارت حضرت نشده است.

شیخ می‌فرماید: هنگامی که در مسجد نماز می‌خواندید آقای سیدی به شما فرمود: «انگشتر در دست چپ کراحت دارد.» و شما عرض کردی: «کل مکروه جائز» ایشان امام زمان علیه السلام بودند.

حکایت دیگری نقل شده است که دو نفر مغازه‌دار عهده‌دار زندگی خانواده سیدی می‌شوند، یکی از آن دو برای تشریف به محضر امام

زمان عَلَيْهِ السَّلَام، ذکر سفارش شده مرحوم شیخ را شروع می‌کند، پیش از شب چهارم، یکی از فرزندان خانواده سید نزد او می‌آید و یک قالب صابون می‌خواهد مغازه دار می‌گوید: مادرت فقط ما را شناخته، می‌توانی از دیگری صابون بگیری. شب در خواب متوجه می‌شود کسی از داخل حیاط، او را صدا می‌کند بیرون می‌آید اما کسی را نمی‌بیند. پس از آن که سه بار صدا را می‌شنود که با نام او را صدا می‌زند در حیاط را می‌گشاید، در کوچه سیدی را می‌بیند که روی خود را پوشانده است و می‌گوید: «ما می‌توانیم بچه‌هایمان را اداره کنیم، ولی می‌خواهیم شما به جایی برسید».^۱

مرحوم حاج شیخ رجبعلی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ می‌فرمود: «اغلب مردم اظهار می‌کنند که ما امام زمان صلوات الله علیه را از خود بیشتر دوست داریم حال آن که اینطور نیست زیرا اگر او را بیشتر دوست داشته باشیم برای او کار می‌کنیم، نه برای خود، همه دعا کنید که خداوند موانع ظهور امام زمان صلوات الله علیه را بر طرف کند و دل ما را با دل آن وجود مبارک یکی کند».

۱ - تندیس اخلاص، چاپ نهم، ص ۸۸ و ۸۹.



□ حضرت آیت الله صافی گلپایگانی

فقیه اهل بیت حضرت آیت الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی در سال ۱۳۷۴ در جواب نامه‌ای از مؤلف مطالبی در خصوص محبت حضرت ولی عصر علیه السلام مرقوم فرمود که اینک از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد، ضمناً اصل نامه به خط مبارک ایشان در کتابخانه تخصصی امام زمان (صلوات الله علیه) وابسته به مسجد مقدس جمکران موجود می‌باشد.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای سید عباس موسوی مطلق دام‌عزه

مکتوب شما رسید. با مسألت توفیق برای شما جواباً اشعار میدارد حب و دوستی خداوند متعال و حضرت امام زمان ارواح العالمین له الفداه و

۱- این نامه با دست خط مبارک ایشان یکبار در چاپ اول کتاب «در محضر اولیاء» از آثار مؤلف به چاپ رسیده است.

سائر ائمه هدی سلام الله علیهم و بلکه اخیار و علماء و صلحاء امری است فطری، که انسان بر آن مجبول و مفطور است.

چون انسان بالفطره دوستدار کمال و صاحبان کمال است.

و علم و قدرت و رحم و کرم و عفو و عدالت و جود و احسان و سایر صفات کریمه‌ای که اسماء الحسنای خداوند متعال بر آنها دلالت دارند همه کمال است.

و شخص وقتی ذات اقدس خالق متعال را به این صفات و تنزه و پاکی از همه نقائص شناخت، چون بالفطره کامل و کمال را دوست می‌دارد و هر چه معرفت شخص بر خدا و صفات کمالیه او بیشتر باشد، حب و دوستی او به خدا بیشتر خواهد بود.

و شاید از این جهت باشد که در قرآن مجید فرموده است (والذین آمنوا اشد حبا لله) و همچنین حب و دوستی حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام به همین جهت است و خود به خود با معرفت بر اینکه آن بزرگواران در کمالات انسانی و فضائل نفسانی اکمل و افضل مخلوقات هستند، حاصل می‌شود.

و در درجات پائین تر حب و دوستی نیکان و اخیار و علماء و صاحب کمال با معرفت. بدانید که آنها واجد علم و صلاحیت و صفات و اخلاق

حسنة هستند، حاصل می‌شود. لذا انسان بالطبع از چنین اشخاص احترام می‌کند و دوست می‌دارد که مانند آنها باشد.

چنانکه تنفر و بعضی صفات رذیله و صاحبان آنها نیز جبلی و فطری است علاوه بر این یکی از صفات فطری، حق‌شناسی و شکر نعمت و منعم است که انسان بالفطره اگر احسان و کمک و خیری از کسی ببیند از او متشکر و سپاسگذار خواهد بود.

و با معرفت به اینکه خداوند متعال ولی نعمت حقیقی تمام ممکنات است، و حیات و وجود و رزق و روزی و فهم و درک و قدرت و هزاران هزار نعمت دیگر که در اختیار دارد و همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید (و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) از حد شمارش و تعداد خارج است، همه عطاء و موهبت الهی است، و انسان علی‌الدوام مشمول این نعمتها است، بالطبع خدا را که رب العالمین است و دست قدرت و تربیتش او را به مراحل بلند کمال انسانیت رسانده است، دوست می‌دارد، مگر آنکه انسان منهای فطرت انسانیت شده باشد.

و همچنین نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام بواسطه حقوق بزرگی از هدایت و تربیت و جهات مهم دیگر که بر ما دارند این حال حق‌شناسی و شکرگذاری را داریم و نمی‌توانیم نداشته باشیم، مگر آنکه آن

بزرگواران را العیاذ بالله نشناخته باشیم.

و نسبت به حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه که امام عصر و زمان ما هستند و بقیة الله و واسطه فیوض می باشند نیز همین حق شناسی را داریم، زیرا نعمت وجود آنحضرت برای همه از بزرگترین و مهمترین نعمتهای الهیه است و بر حسب احادیث معتبره بقاء زمین به برکت وجود مبارک ایشان است. پس هرچه آن بزرگواران بیشتر و کاملتر در آن مراتب بلندی هستند بشناسیم بیشتر آنها را دوست خواهیم داشت، و حق شناس وجودشان خواهیم بود و علامت این محبت بحکم آیه کریمه (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) ^۱ متابعت و پیروی از آنها و اطاعت از تعلیمات و دستورات و هدایت آنها است. و شاید از همین جهت باشد که فرموده اند: (و هل الايمان الا الحب) ^۲ یعنی (الايمان هو الحب) ایمان چیزی غیر از حب نیست. چون ایمان و معرفت بخدا و اولیاء خدا لازم و ملزوم یکدیگرند.

از خدا بخواهید که حب خودش و حب پیغمبر و ائمه علیهم السلام و سائر بندگان صالحش و حب عمل به احکام و دستورات شرعی و هر کار نیک و عمل

۱ - سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ۳۱.

۲ - بحار الانوار، جلد ۶۷، ص ۵۲ و جلد ۶۹، ص ۲۴ و اصول کافی.

صالح را نصیب شما بسازد و به اینگونه دعا کنید (اللهم ارزقنی حبک و
حب من یحبک و حب کل عمل یوصلنی
الی قریک).^۱

امید است علائم دوستان خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام در شما تحقق یابد و
اعمال شما شاهد این صفت عالی و ممتاز باشد و توفیقات شما در ازدیاد و
در ظلّ عنایت حضرت بقیة الله ارواح العالمین له الفداء و در زمره مروجین
دین و مذهب و از سربازان حقیقی آنحضرت باشید. شرف مقدس و افتخار
بزرگ سیادت و انتساب به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و
حضرت سیده النساء العالمین علیها السلام و سائر اجداد طاهرینتان
صلوات الله علیهم اجمعین را شاکر باشید. با التماس دعا و السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته

۱۵ / رجب المرجب ۱۴۱۶ هـ ق = ۷۴/۹/۱۷ لطف الله صافی.

۱ - بحار الانوار، جلد ۸۶، ص ۱۸۲، و برخی از دعاها.



□ حضرت امام خمینی علیه السلام

نامه اعمال ما می رود پیش امام زمان سلام الله علیه هفته ای دو دفعه (به حسب روایات) من می ترسم ما که ادعای این را داریم که تبع این بزرگوار هستیم، شیعه این بزرگوار هستیم، اگر نامه اعمال را ببینند و می بیند تحت مراقبت خداست نعوذ بالله شرمنده بشود... من خوف دارم که کاری بکنیم که امام زمان سلام الله علیه پیش خدا شرمنده بشود. اینها شیعه تو هستند، این کار را می کنند. یک وقت خدای نخواسته یک کاری از ماها سر بزند که وقتی نوشته برود، نوشته هایی که ملائکه الله مراقب ما هستند، رقیب هستند، هر انسانی رقیب دارد، و مراقبت می شود، ذره هایی که بر قلبهای شما می گذرد رقیب دارد چشم ما رقیب دارد، کسانی که مراقبات می کنند اینها را نکند که خدای نخواسته از من و شما و سایر دوستان امام زمان سلام الله علیه یک وقتی چیزی صادر بشود که موجب افسردگی امام زمان سلام الله علیها بشود.^۱



□ حضرت آیت الله خامنه‌ای دامت برکاته

امام زمان علیه السلام باید به صورت یک الگو برای مؤمنین درآید.^۱
وجود مقدس امام زمان علیه السلام مصداق وعده الهی و لطف خدا بر انسانیت
است.^۲

نفس انتظار و امید، به انسان جرأت اقدام و حرکت نیرو می‌بخشد.^۳
شیعیان و پیروان آن حضرت باید کسب آمادگی معنوی روحی و ایمانی
را جزء وظایف خود بدانند.^۴



□ عالم بزرگوار شیخ محمد کوفی

حضرت آیت الله ناصری دولت‌آبادی می‌فرمود: «در ایام نوجوانی در
مسجد سهله از نزدیک مرحوم شیخ محمد کوفی را در حالی که تقریباً اواخر

۱ - رسالت، ۶۷/۱/۱۵.

۲ - جمهوری اسلامی، ۶۹/۱۲/۱۲.

۳ - جمهوری اسلامی، ۷۲/۱۱/۱۹.

۴ - همان مدرک.

عمرشان بود زیارت کردم، جلو رفته و از ایشان خواستم که بفرمائید چکار

کنیم که خدمت امام زمان علیه السلام برسیم؟

معظم له فرمود:

«با تقوا باشید، با تقوا باشید».



□ عالم ربانی آیه الله کوهستانی

عالم ربانی حضرت آیه الله کوهستانی رحمته الله علیه فرموده بود: اگر می خواهی به

محضر حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف برسی، از آزار

مردم، بالأخص اولیاء خدا و مراجع تقلید و افرادی که پناهی جز خدا

ندارند بخصوص به وسیله غیبت و تهمت پرهیز و در مجالسی که این

گناهان انجام می شود، نشین.^۱



□ عارف کامل آیت الله کشمیری

از مرحوم عارف کامل آیت الله کشمیری پرسیدم چه موقع می شود خدمت حضرت رسید؟
آن مرحوم هم فرمود: «هر وقت متقی شدید.»



□ علامه میر جهانی

علامه میر جهانی رحمته الله فرمود: «... شرط دیدار و تشریف به حضور آن بزرگوار عالم بودن نیست، چه بسا اصلاً سواد ندارد اما خصوصیات در وجود او هست که لیاقت دیدار امام را پیدا کرده است. لیاقت تشریف، به داشتن سواد و مانند آن نیست. اصل مطلب طهارت و پاکیزگی نفس است. بسیاری از اشخاص چه در گذشته و چه در زمان حال حضرت علیه السلام را دیده اند، بعضی مولایشان را شناخته اند و بعضی ایشان را شناخته اند و بعد از غایب شدن، ملتفت شده اند.»

۱۲

□ مرحوم آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی رحمته

عارف کامل مرحوم میرزا جواد تبریزی رحمته در کتاب المراقبات در مراقبات روز عید فطر می نویسد: «...سپس نماز صبح را به طوری که سزاوار است به جای آورد، بعد شکر کند و بعد از آن دعایی را که شیخ جلیل محمد العمری قدس الله سره العزیز روایت کرده است، بخواند، سپس مؤمنی که قائل به امامت صاحب الزمان، حجة الله، امام عصر، و ناموس دهر، سلطان الأمم، عدل الله التام، شمس الظلام، والبدر التمام، فرج الله القریب، آية الله الكبرى و خلیفة الله الاعظم، الامام ابن الائمه ابن النبی ابن الانبیاء ارواح العالمین له الفداء می باشد. و به آنچه خداوند دربارۀ او از نصرت حق و نشر عدل و محو جور و بسط فضل است، تصدیق داشته باشد و امروزه غیبت آنحضرت و غصب دشمنان او سلطنت او را و سختی حال شیعیان و رعایای او را تحت سلطنت این گروه کافران و فاجران بنگرد، و ببیند که به آنان از قتل نفوس و هتک آبرو و غصب اموال و بدی حال و مقام خواری و ابتذال چه می رسد. بایستی خوشحالی او به اندوه زیاد و خنده او به گریه و عید او به ماتم مبدل گردد و به خواندن دعای ندبه بسان زن بچه

مردهای بگرید و فرج او را از خدا بخواهد.»^۱

همچنین در مقام توسل به حضرت می نویسد: «مولای من! بلاعظیم شد
و امر آشکار شد، به پیشگاه تو شکایت می آوریم.

آقای من! فراق تو و دوری از همه بزرگتر است و الا بلا با وجود تو نعمت
و آزار در راه تو راحت است.»^۲

آقای من! حال طالبان تو مانند احوال سایر مشتاقان نیست؛ زیرا جمال
تو را در جمال سایر معشوقان مقایسه نتوان کرد و جلال تو را با سایر صاحب
جلالت برابر نتوان کرد...»^۳

۱ - ترجمه المراقبات، ص ۳۴۳، انتشارات انصاری اسفند ۷۷، ترجمه علیرضا خسروی با
تصحیح آیت الله کمره‌ای به کوشش صادق حسن‌زاده.
۲ - همان مدرک، ص ۳۵۱.
۳ - همان، ص ۳۵۴.

۱۳

□ آیت الله محسنی ملایری:

«اللهم ارنی الطلعة الرشیده» تقاضای مهمی است. تقاضای رؤیت و عرفان است از نامه‌های استغاثه‌ای بهتر است، در استغاثه‌ها اگر اضطراری داشته باشید نامه‌ای بنویسید و درگلی بسبندید و در آب بیاندازید.^۱

۱۴

□ حضرت آیت الله نجابت

مربی نفوس حضرت آیت الله حاج شیخ حسنعلی نجابت شیرازی رحمته الله در شرح دعای رجبیه می‌نویسد: «... وقتی حضرت ولی عصر سلام الله علیه تشریف فرما می‌شوند و مردم را به قدوم مبارک خود مزین می‌فرمایند، تمامی طالبین معرفت اعم از بازاری، اهل علم، پزشک، را به سهولت (مثل نوشیدن آب در تابستان) وارد در مقامات عالیه می‌فرمایند، چنانکه قرآن

۱ - در محضر یک عارف، شرح حال آیه الله محسنی ملایری.

کریم می فرماید:

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم»^۱

که نشان دهنده در اینجا حضرت ولی عصر علیه السلام هستند، البته حضرات معصومین علیهم السلام به بیان نیز قدرت خود را توصیف می کنند لیکن اهمیت فعل بیشتر است استقامت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در روز عاشورا نمونه روشن توصیف خداست»^۲.

^۱ بخفا در همان کتاب می نویسد:

«فجعلتهم معادن لکلماتک»

یعنی: خدای تعالی قلب و روح آقایان را معدن عالم سازی قرار داده است. تمام کلمات در این نشئه به واسطه حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که اگر آن حضرت به اذن خدا قبض بفرمایند هیچ چیز باقی نمی ماند، قیامت کبری در روح حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه است، تا برسد به حضرت ولی عصر علیه السلام اگر نازی کند در هم فرو می ریزد قالبها، یعنی اگر حضرت ولی عصر به اذن خدا قبض کند، نه بنی آدم می ماند، نه درخت، نه شمس و نه قمر.

۱ - فصلت (۴۱): ۵۳.

۲ - شرح دعای رجبیه، ص ۳۲.

یعنی همانطور که حضرت احدیت محیط بر همه است و ناصیه همه در قبضه اوست، به همان نسبت در قبضه ولی عصر علیه السلام است همانطور که خداوند بر موجودات احاطه دارد ایشان نیز احاطه دارند.^۱

۱۵

□ آیت الله نمازی شاهرودی

● چند سفارش به علاقمندان و مشتاقان حضرت مهدی علیه السلام:

حضرت آیت الله نمازی شاهرودی پس از نقل تشرفاتشان فرموده بود:
«من فهمیده‌ام که برای توفیق و رسیدن به خیرات و مبرات و سعادت‌ها چند چیز خیلی با اهمیت است:

اول، محبت اهل بیت علیهم السلام. هر قدر می‌توانید [سعی کنید] محبت به خاندان عصمت و طهارت، محمد و آل محمد، اولاد و ذراری آنها را در دلتان بیشتر کنید. هر خدمتی که از دستتان بر می‌آید برای ذراری زهرا سلام الله علیها انجام دهید، محبت به اهل بیت علیهم السلام را در قلب خود ممارست و مداومت کنید.

دوم، قرآن خواندن، هر روز مقداری قرآن بخوانید، به هر اندازه که می‌توانید قرآن بخوانید.^۱

سوم، نماز جماعت، هرگز نماز جماعت را ترک نکنید، درباره امام جماعت تحقیق کنید، هر جایی که نماز جماعت برپا می‌شود و امام جماعت مورد اعتماد است، شرکت کنید. نماز جماعت خیلی خیلی مفید است، چه خودتان امام جماعت باشید و چه مأموم.

چهارم، نماز شب را ترک نکنید، از خدا بخواهید که به شما توفیق خواندن نماز شب را عطا کند، نماز شب آثار عجیبی دارد».

□ فصل چهارم:

اشعاری چند از برخی علماء ربانی

درباره حضرت

خواجه شمس الدین محمد حافظ

آیت الله سیدعلی رضوی

آیت الله شیخ عباس طهرانی

آیت الله غروی کمپانی

آیت الله میرجهانی

آیت الله نبوی

این غزل تنها غزلی است که حافظ شیرین سخن به صراحت نام
مبارک حضرت مهدی علیه السلام را آورده است.



□ مهدی دین پناه

بیا که رأیت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر بر غم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم در این غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود و آه رسید
ز شوق روی تو شاهها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید



□ نمونه‌ای از اشعار حضرت آیت الله مرحوم

حاج سید علی رضوی که در فراق امام زمانش سروده است:

من به عشق روی تو، مبتلا و خود دانی

شد ز فرقت روزم، تیره شام ظلمانی

هر که دید رویم را، گفت عشق کی داری
گفتمش رخ جانانی، دلبری و جانانی
دوری من از رویت، روی زیب نیکویت
کرده چشمهایی نور، همچو پیرکنعانی
یار دلربای من، شوخ مه لقای من
پرده بفکن از رخسار، کن جهان تو نورانی
صد چو من فتاد از پا، در فراق روی تو
نه منم در این تنها، ای عزیز احسانی
ای تو بی کسان را کس، نا امید را امید
دست حق برون فرما، ز آستین انسانی
مردن من مهجور، از غم تو مشکل نیست
مشکل اینکه بی رویت، جان دهم به ارزانی
از به پرده غیبت، مستتر چنین مانی
اصل و فرع دین یکسر، رونهد به ویرانی
آی و از غم هجران، یک جهان خلاصی ده
یا خلاصی دلها، یا نما همه فانی

دیدن رُخش علوی، نزد ما بود نزدیک

گر تو دور می دانی، ما چنین، تو خود دانی^۱



□ شعری از عالم و عارف ربانی مرحوم آیت الله

حاج شیخ عباس طهرانی (طاب ثراه)

درد بسی درمان ماکی قابل درمان شود

کی مبدل بروصالت حالت هجران شود

دوستان را جان به لب آمد شها از انتظار

کی نمایان آن رخ همچون مه تابان شود

منهدم گردیده دین حق ز جور ناکسان

تا به کی داری روا عالم پر از عصیان شود

ای ولی عصر یک دم کن نظر در کربلا

بین حسینت غرقه خون از خنجر و پیکان شود

قامت رعنا جوانانش شده صد چاک چاک

از غم مرگ برادر خسته و نالان شود

اهل بیتش را نظر کن جملگی با حال زار
رو سوی شام بلا با ناقهٔ عریان شود
عابد بیمار بین بر اشتران بی جهاز
غل به گردن، دست و پا زنجیر بی دینان شود
رأس شاه تشنه لب نزد یزید بی حیا
بین که در طشت طلا در خواندن قرآن شود
از جفا چوب خیزران بر لب و دندان شاه
پیش چشم خواهرش آن زینب نالان شود
منزوی زین قصهٔ پرشور و شیون در گذر
مصطفی چون زین مصیبت خسته و حیران شود^۱

۱ - دیوان حاج شیخ عباس تهرانى، ص ۱۷۴.



□ اثری از علامه فقید عارف ربانی آیت الله مرحوم

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی

بر هم زنید یاران این بزم بی صفا را
مجلس صفا ندارد بی یار مجلس آرا
بی شاهی و شمع می هرگز مباد جمعی
بی لاله شور نبود مرغان خوشنوا را
بی نغمه دف و چنگ مطرب برقص نباید
وجد سماع باید کز سر برد هوا را
جام مدام گلگون خواهد حریف موزون
بی می مدان تو میمون جام جهان نما را
بی سرو قد دلجوی هرگز مجولب جوی
بی سبزه خطش نیست آب روان گوارا
بی چین طره یار تاتار کم ز یک تار
بی موی او بموئی هرگز مخرختا را

بی جامی و مدامی هرگز نپخته خامی
تا کی به تلخ کامی سر می بری نگارا
از دولت سکندر بگذر برو طلب کن
با پای همت خضر سرچشمه بقارا
بر دوست تکیه باید برخویشتن شاید
موسی صفت بیفکن از دست خود عصا را
بیگانه باش از خویش و ز خویشتن میندیش
جز آشنا نبیند دیدار آشنا را
پروانه‌وش ز آتش هرگز مشو مشوش
دانند اهل دانش عین بقا فنا را
داروی جهل خواهی بطلب ز پادشاهی
کس اقلیم معرفت را امروزه اوست دارا
دیباچه معارف سر دفتر...
معروف کل عارف چون مهر عالم آرا
عنوان نسخه غیب سر کتاب لاریب
عکس مقدس از غیب محبوب دلریا را

ناموس اعظم حق غیب مصون مطلق
کاندر شهود اویند روحانیون حیاری
آینه تجلی مسعشوق عقل کلی
سرمایه تسلی عشاق بینوا را
اصل اصیل عالم فرع نبیل خاتم
فیض نخست اقدم سرّ عیان خدا را
در دست قدرت او لوح قدر زبونست
با کلهک همت او وقعی مده قضا را
ای هدهد صبا گوی طاووس کبریا را
بازا که کرده تاریک زاغ و زغن فضا را
ای مصطفی شمائل وی مرتضی فضائل
وی احسن الدلائل یاسین و طا و هارا
ای منشی حقائق وی کاشف دقائق
فرمانده خلایق رب العلی علی را
ای کعبه حقیقت وی قبله طریقت
رکن یمان ایمان عین الصفا صفا را

ای رویت آیه نور وی نور وادی طور
سرّ حجاب مستور از رویت آشکارا
ای معدلت پناهی هنگام دادخواهی
او رنگ پادشاهی شایان بود شما را
انگشتر سلیمان شایان اهرمن نیست
کی زبید اسم اعظم دیو و دد دغارا
از سیل فتنه کفر اسلام تیره گونست
دین مبین زبونست در پنجه نصاری
ای هر دل از تو خرم پشت و پناه عالم
بسنگر دو چارصد غم یک مشت بینوا را
ای رحمت الهی دریاب مفتقر را
شاهها بیک نگاهی بنواز این گدا را^۱

۱ - دیوان مرحوم آیت الله غروی اصفهانی معروف به کمپانی، ص ۲۰۱.



□ شعری از آیت الله علامه میرجهانی رحمته الله علیه

یا ربّ ز غمش تا چند اشکم ز بصر آید
بنشسته سر راهش شاید ز سفر آید
تا چند بنالم زار، شب تا سحر از هجرش
کوکب شمرم حر هر شب شاید که سحر آید
هر دم که رُخش بینم، خواهم دگرش دیدن
بازش نگرم شاید، یکبار دگر آید
با کس نتوانم گفت، من راز درون خویش
کز درد غم هجرش، دل را چه به سر آید
می سوزم و می سازم، از درد فراق اما
تیر غم او بر دل، افزون ز شمر آید

حیران به فغان تا کی، با محنت و غم همدم

یا ربّ نظری کان شان، از پرده به درایت^۱

● آتش هجران

من که از آتش هجران تو دل سوخته‌ام

آتش عشق بکانون دل افروخته‌ام

بتمنای وصال تو من ای مهر مثال

روز و شب دیده امید، به ره دوخته‌ام

به یکی جلوۀ رویت همه دادم از دست

سود و سرمایه یک عمر که اندوخته‌ام

خسروا نیست متاعی دگرم جز تن و جان

که بسودای لقایت همه بفروخته‌ام

دفتر و سبوحه و سجاده بدادم از کف

تا که در مدرس عشقت ادب آموخته‌ام

جامع طاعت و تقوا همه را چاکردم

تا که پیراهن عشق تو بتن دوخته‌ام

سر به زانوی غم آورده بکنجی «حیران»

تا مگر رحم نمائی به دل سوخته‌ام^۱



□ اثری از آیه‌الله نبوی

● در جستجوی گل

گسلی گم کرده‌ام می‌جویم او را

به هر گل می‌رسم می‌بویم او را

به امیدی که باشد او گل من

کند سرسبز و این پژمرده گلشن

گل من نی بود این و نه آن است

گل من مهدی صاحب زمان است

دلم اندر هوایش می‌زند پر
شور افکنده بر جانم چو آذر
خوش آن روزی که بینم روی او را
رخ مه طلعت دلجوی او را
خوش آن روزی که باشم یاور او
به مانند گدایان بر در او
خوش آن روزی که من پروانه باشم
فدای آن گل یکدانه باشم
خوش آن روزی که من بر عهد دیرین
نثار او کنم این جان شیرین
به پیش روی او گر من دهم جان
به راه یساریش گردم چو قربان
در آن ساعت که من در گیر و دارم
اسیر دست مرگ و بیقرارم
چه خوش باشد که آید در بر من
میان خاک و خون گیرد سر من

دو چشمم بر جمال او شود باز

نماید روح من از شوق پرواز

سعادت‌مندم و فرخنده احوال

بمیرم در برش خندان و خوشحال

الا ای گل کجایی جان فدایت

چه باشد گر که گردم خاک پایت

به رویم از وفا پایت گذاری

شوم پامالت اندر راه یاری

امان از دوریت شاه زمانه

به پایان می‌رسد ابن هجر بانه

الا محبوب من تا کی جدایی

به قربانت شوم برگو کجایی

ز درد انتظارت جان به لب شد

تن افسرده‌ام در تاب و تب شد

بسی مردند و رفتند از فراغت

ندیده در جهان آن روی ماهت

ز چشمان اشک ریزان جمله بودند
بسه یادت روز و شب در ناله بودند
نبردند از فراغ و ناله سودی
گستتند از فراق تار و پودی
همی ترسم که داغ هجر رویت
فراق منظر و روی نکویت
کند ویران مرا این جان و این تن
بسه زیر خاک سازد جا و مسکن
چو آن بیچارگان دل فسرده
که شوق دیدنت در گور برده
ندیده روی ماهت من بمیرم
ز آه و ناله ام سودی نگیرم
عزیزا چاره ساز کار مائی
ز حد بگذشت هجران و جدایی
ندارم آرزویی جز وصالت
نباشد در دل من جز خیالت

چه باشد آرزویم را بر آری

مرا اندر حریم خود در آری

به دیدار رخت شادم نمایی

ز هر قید و غم آزادم نمایی

که هر صبح و مسا و گاه بیگاہ

توانم دید رویت ای شهنشاہ

دگر «ابن الرضا» را غم نباشد

فغان و ناله و ماتم نباشد^۱

□ فصل پنجم:

صلوات منسوب به

ابوالحسن ضراب اصفهانی

□ صلوات منسوب به ابوالحسن ضرباب اصفهانی

صلواتی را که تصمیم گرفتم در آخر ضمیمه کنم مروی از طرف حضرت بقیة الله و منسوب به ابوالحسن ضرباب اصفهانی می باشد، اینجانب سالیان سال به سفارش برخی از اساتید بدان اشتغال داشته‌ام و آثار عجیبی نیز از آن مشاهده کرده‌ام و چون در میان کتاب عظیم مفاتیح گم شده بود و زیاد به چشم نمی خورد لذا آنرا از درون این کتاب بیرون آوردم و ضمیمه این کتاب نمودم، باشد که مورد قبول درگاه حضرت واقع بشود.

و اما قضیه آن از این قرار است:

سید جلیل القدر علی بن طاووس رحمته الله علیه می فرماید: صلوات ضرباب اصفهانی صلواتی است بر پیغمبر و آل او علیهم السلام که از ناحیه‌ی مقدسه‌ی مولای ما حضرت صاحب العصر و الزمان ارواحنا فداء روایت شده است. این صلوات حائز اهمّیت فراوانی است که اگر به جهت عذری نتوانستی

تعقیب عصر روز جمعه را انجام دهی، هرگز این صلوات را ترک نکن، زیرا در این سرّی است که خدای متعال ما را به آن آگاه نموده است. عده‌ای از کسانی که بارها از آنها نام برده‌ام با سند از جدّم ابو جعفر طوسی رضی الله عنه با سلسله سند معتبر از یعقوب بن یوسف ضرّاب غسانی برای من نقل کردند که وی هنگام بازگشت از اصفهان چنین تعریف کرد:

در سال ۲۸۱ هجری با گروهی از اهل اصفهان، که از اهل سنت بودند، به حجّ بیت الله الحرام مشرف شدم. وقتی وارد مکه شدیم، بعضی از رفقا خانه‌ای را که در کوچه‌ی سوق اللیل و به نام دارالخدیجه رضی الله عنه و دارالرضا رضی الله عنه معروف بود کرایه کردند. در آن خانه پیرزنی زندگی می‌کرد. هنگامی که وارد خانه شدیم، از آن پیرزن پرسیدم چرا این خانه را دارالرضا می‌گویند؟ و تو با این خانه چه ارتباط و دوستی و مناسبتی داری؟ گفت: این خانه، ملک حضرت رضا رضی الله عنه بوده و من هم از کنیزان این خانواده می‌باشم. در گذشته حضرت عسکری رضی الله عنه را خدمت کرده‌ام و ایشان مرا در این منزل جا داده‌اند. این مطلب را که شنیدم با او انس گرفتم؛ اما موضوع را از رفقای خود که غیر شیعه بودند، پنهان کردم. برنامه‌ی من این بود که شبها هر وقت از طواف برمی‌گشتم، با ایشان در ایوان خانه خوابیده و در را می‌بستیم و سنگ بزرگی را برای اطمینان پشت در می‌گذاشتیم. در همان مدت، شبها روشنی

چراغی را در ایوان می دیدم که شبیه به روشنی مشعل بود و مشاهده می کردم که در منزل بدون آن که کسی از اهل خانه آن را باز کند، گشوده می شد. و باز می دیدم که مردی با قد متوسط، گندمگون مایل به زردی که در پیشانی اش آثار سجود بود و پیراهن و لباس نازکی پوشیده و در پایش نعلین بود، با صورتهای مختلف وارد می شد و به اتاقی که محل سکونت پیرزن بود، بالا می رفت. از طرفی پیرزن به من می گفت: در این اتاق دختری دارم؛ لذا به کسی اجازه نمی دهم بالا بیاید. من آن روشنی را که شبها در ایوان می دیدم، در وقتی که آن مرد از پله بالا می رفت، و چون در اتاق وارد می شد در غرفه می دیدم، بدون آنکه چراغی دیده شود. رفقا هم این جریانات را می دیدند؛ ولی گمان داشتند که این مرد، عجزوزه را متعه کرده و به همین جهت رفت و آمد دارد و با خود می گفتند: این جمع شیعه هستند و متعه را حلال می دانند، در حالی که ما جایز نمی دانیم. و باز می دیدیم، آن مرد با این که از خانه خارج و یا داخل می گردد، سنگ در جای خود می باشد. در خانه هم در وقت خروج و ورود آن مرد باز و بسته می گردد؛ اما کسی که آن را بگشاید و ببندد دیده نمی شد. وقتی من این امور را مشاهده کردم، دلم از جا افتاد. شد و عظمت این قضایا در روحم اثر گذاشت؛ لذا با آن پیرزن بنای ملاطفت را گذاشتم، تا شاید خصوصیات آن مرد را بدانم. روزی به او گفتم:

فلانی، من از تو سؤالی دارم و می‌خواهم آن را در وقتی که رفقای من نیستند، بپرسم و از تو تقاضا دارم که وقتی مرا تنها دیدی از غرفه‌ی خود پایین آمده به درخواست من گوش دهی.

پیرزن وقتی خواهش مرا شنید، گفت: من هم خواستم به تو چیزی بگویم؛ ولی حضور همراهان مانع شده بود.

گفتم: چه مطلبی؟

گفت: به تو می‌فرماید، (نام کسی را ذکر نکرد و فقط به همین صورت پیغام رساند) با آن جمعی که با تو رفیق و شریک هستند، مخلوط نشو، و در کارهایشان مداخله نکن، با آنها مدارا نما و بر حذر باش؛ زیرا دشمنان تو هستند.

گفتم: چه کسی این مطلب را می‌گوید؟

گفت: من می‌گویم.

در این جا مهابت او مانع شد؛ یعنی نتوانستم دوباره در این باره از او سؤال کنم. گفتم کدام جمع را می‌گویی؟ (گمان کردم منظورش همراهانم است).

گفت: نه، اینها را نمی‌گویم؛ بلکه آن شرکایی را می‌گویم که در شهر خود داری و در خانه با تو بودند.

یعقوب بن یوسف (صاحب قضیه) می گوید: میان من و جمعی را که ذکر کرد، راجع به دین بحثی واقع شده بود؛ لذا آنها سعایت و شکایت مرا نزد حاکم برده بودند. به همین جهت من فرار کردم.

وقتی پیرزن این مطلب را آهسته به من گفت، با خود گفتم راجع به ۱۱۸۶۰۰ امام غایب علیه السلام از او سؤالی کنم. پرسیدم: تو را به خدا قسم می دهم، آیا ایشان را به چشم خود دیده ای؟

گفت: برادر، من او را ندیده بودم. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا بشارت داد به این که او را در آخر عمر خود می بینم و به من فرمود: باید او را خدمت کنی، همان طوری که مرا خدمت کردی؛ لذا سالهاست که من در مصر می باشم و الآن آمده ام؛ یعنی حضرتش مرا با فرستادن نامه و هزینه سفر توسط مردی خراسانی، دعوت کرده است: آن مبلغ سی دینار است و به من امر کرده بود که امسال به حج مشرف شوم. من هم آمده ام به آن امید که او را ببینم.

وقتی پیرزن این جملات را گفت، در دل من افتاد که آن مردی که شبها رفت و آمد دارد، باید خود آن حضرت باشد؛ لذا ده عدد درهم را که به نام حضرت رضا علیه السلام بود و با خود برای انداختن در مقام ابراهیم آورده بودم، به آن پیرزن دادم و با خود گفتم: دادن به اولاد فاطمه علیه السلام افضل است از آن که

در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر می باشد. گفتم اینها را به کسی از اولاد فاطمه علیها السلام بده که مستحق باشد. در نیت من این بود که آن مرد همان حضرت است و این درهمها را پیرزن به او خواهد داد. درهمها را گرفت و بالا رفت. بعد از ساعتی برگشت و گفت: می فرماید ما در اینها حقی نداریم؛ بلکه آنها را در جایی که نذر کرده بودی، بینداز. لکن این درهمها را که به نام حضرت رضا علیه السلام است به ما بده و به جایش درهمهای معمولی بگیر و در مقام بینداز.

من هم آن طوری که فرموده بود، عمل نمودم. ضمناً من نسخه‌ی توقیع قاسم بن علاء را که در آذربایجان صادر شده بود، به همراه خود داشتم. به او گفتم: این توقیع را به کسی که توقیعات امام غایب علیه السلام را دیده و می شناسد، عرضه کن. گفت: آن را بده. گمان کردم می تواند بخواند؛ لذا نسخه را به او دادم. گرفت و گفت: این جا نمی توانم بخوانم و با خود بالا برد. بعد برگشت و گفت: صحیح است. سپس فرمود: به تو می فرماید (باز اسم کسی را نبرد) وقتی که بر پیغمبر خود صلوات می فرستی چه می گویی؟

گفتم: عرض می کنم: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَرْحَمْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ بِأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ

و تَرَحَّمْتَ عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ و آلِ اِبْرَاهِيمِ اِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ.

گفت: نه. وقتی که بر ایشان صلوات می فرستی نامشان را هم ذکر کن.

گفتم: همین کار را خواهم کرد.

پیرزن رفت و آمد، در حالی که دفتر کوچکی همراهش بود گفت:

می فرمایند هر وقت بر پیغمبرت صلوات می فرستی، بر او و اولیانش

صلوات فرست، همان طوری که در این دفتر هست. من هم دفتر را گرفته،

نسخه نمودم و به آن عمل کردم.

يعقوب بن يوسف می گوید: آن مرد را شبها می دیدم که از غرفه پایین

می آمد و آن نور هم با او بود و از خانه بیرون می رفت؛ لذا پشت سرش از

خانه خارج می شدم. در آن جا نوری دیده می شد؛ اما شخص حضرت را

نمی دیدم، تا وقتی داخل مسجد الحرام می شدند. عده ای از مردم شهرهای

مختلف را می دیدم که با لباسهای کهنه به در آن خانه می آمدند و

نوشته هایی به پیرزن می دادند او هم به آنها نامه هایی می داد. آنها با پیرزن

مکالمه می کردند و من نمی دانستم که در چه زمینه ای صحبت می کنند. حتی

جمعی از ایشان را در مسیر برگشت، بین راه بغداد می دیدم.

و اما صلواتی را که حضرت ولی عصر ارواحنا فداه توسط کنیز خود به

يعقوب بن يوسف اصفهانی تعلیم دادند این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ الْمُتَنَجِّبِ فِي الْمِيثَاقِ الْمُصْطَفَى فِي الضَّلَالِ الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ
 الْبَرِيئِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجَاةِ الْمُتَرَجِّى لِلشَّفَاعَةِ الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ
 اللَّهُمَّ شَرِّفْ بُنْيَانَهُ وَ عَظِّمْ بُرْهَانَهُ وَ أَفْلِحْ حُجَّتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ أَضِي نُورَهُ وَ
 بَيِّضْ وَجْهَهُ وَ أَعْطِهِ الْفَضْلَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ الْمَنْزِلَةَ وَ الْوَسِيلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ
 وَ ابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً يَغِيبُهُ بِهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ وَ صَلِّ عَلَى
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَ
 حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ
 الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ
 وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِمَامِ
 الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ
 عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلِّ عَلَى
 جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ
 صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى عَلَى بَنِي مُوسَى إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ
حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ
الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ
وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِمَامِ
الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى عَلَى الْخَلْفِ
الْهَادِي الْمَهْدِيِّ إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَئِمَّةِ الْهَادِينَ الْعُلَمَاءِ الصَّادِقِينَ الْأَبْرَارِ
الْمُتَّقِينَ دَعَائِمِ دِينِكَ وَ أَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ وَ تَرَاجِمَةِ وَحْيِكَ وَ حُجَجِكَ عَلَى
خَلْقِكَ وَ خُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ اضْطَفَيْتَهُمْ عَلَى
عِبَادِكَ وَ ارْتَضَيْتَهُمْ لِدِينِكَ وَ خَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ وَ جَلَلْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ وَ
غَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ وَ رَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ وَ غَدَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ وَ أَلْبَسْتَهُمْ نُورَكَ
وَ رَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ وَ حَفَفْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ وَ شَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ صَلَوَاتِكَ
عَلَيْهِ وَ إِلِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَيْهِمْ صَلَوةً زَاكِيَةً نَامِيَةً كَثِيرَةً دَائِمَةً طَيِّبَةً
لَا يُحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ وَ لَا يَسَعُهَا إِلَّا عِلْمُكَ وَ لَا يُحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ اللَّهُمَّ وَ
صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ الْمُحِبِّي سُنَّتِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ الدَّاعِي إِلَيْكَ الدَّلِيلِ عَلَيْكَ
حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَ خَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ وَ شَاهِدِكَ عَلَى عِبَادِكَ اللَّهُمَّ

أَعِزَّنَا نَصْرَهُ وَ مُدْفَى عُمْرِهِ وَ زَيْنِ الْأَرْضِ بِطُولِ بَقَائِهِ اللَّهُمَّ اكْفِهِ بَغْيَ
 الْحَاسِدِينَ وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ وَ ازْجُرْ عَنْهُ إِرَادَةَ الظَّالِمِينَ وَ خَلِّصْهُ مِنْ
 أَيْدِي الْجَبَّارِينَ اللَّهُمَّ اعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ شَيْعَتِهِ وَ رَعِيَّتِهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ
 عَامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ وَ جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقَرِّبُهُ عَيْنَهُ وَ تَسْرِبُهُ نَفْسَهُ وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ
 مَا أَمَّلَهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى
 مِنْ دِينِكَ وَ أَحْيِ بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ كِتَابِكَ وَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غَيَّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى
 يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضًا جَدِيدًا خَالِصًا مُخْلِصًا لَا شَكَّ فِيهِ وَ لَا
 شُبْهَةَ مَعَهُ وَ لَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَ لَا بِدْعَةَ لَدَيْهِ اللَّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ كُلَّ ظُلْمَةٍ وَ هُدِّ
 بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ وَ اهْدِمْ بِعِزِّهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ وَ اقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ وَ أَحْمِدْ بِسَيْفِهِ كُلَّ
 نَارٍ وَ أَهْلِكَ بِعَدْلِهِ جَوْدَ كُلِّ جَائِرٍ وَ أَجِرْ حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ وَ أذِلَّ بِسُلْطَانِهِ
 كُلَّ سُلْطَانٍ اللَّهُمَّ أذِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ وَ أَهْلِكَ كُلَّ مَنْ عَادَاهُ وَ امْكُرْ بِمَنْ كَادَهُ وَ
 اسْتَأْصِلْ مِنْ جَحْدِهِ حَقَّةً وَ اسْتَهَانَ بِأَمْرِهِ وَ سَعَى فِي إِطْفَاءِ نُورِهِ وَ أَرَادَ
 إِخْمَادَ ذِكْرِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ فَاطِمَةَ
 الزَّهْرَاءِ وَ الْحَسَنِ الرَّضَا وَ الْحُسَيْنِ الْمُصْطَفَى وَ جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ مَصَابِيحِ
 الدُّجَى وَ أَعْلَامِ الْهُدَى وَ مَنَارِ التَّقَى وَ الْعُرْوَةِ الْوَثْقَى وَ الْحَبْلِ الْمَتِينِ وَ
 الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَ وِلَاةِ عَهْدِكَ وَ الْأئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ وَ مُدِّ

فِي أَعْمَارِهِمْ وَ زِدْ فِي أَجَالِهِمْ وَ بَلِّغْهُمْ أَقْصَى أَمَالِهِمْ دِيناً وَ دُنْيَا وَ آخِرَةً إِنَّكَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

بنام خدای بخشنده و مهربان

خدایا! درود فرست بر محمد سید رسولان و خاتم پیغمبران و حجت
خدا بر تمام خلق عالم، برگزیده حق در روز عهد الهی، اختیار شده حق
در سایه عنایت، و پاک و پاکیزه از هر نقص و آفت، مبرا از هر عیب، قبله و
امان خلق برای نجات در عذاب و امید برای شفاعت از اوست و بدو
تفویض شده است. خدایا! شرافت بنیان و عظمت برهانش را ابدی گردان
و حجتش آشکارا فرما و درجه او را بلند و نورش را روشن تر و رویش را
سفیدتر فرما و به او هر فضل و کمال و منزلت و مقام توسل و رتبه بلند
عطا کن و او را به مقام محمود شفاعت - که رشک اولین و آخرین است -
بر انگیز و درود فرست بر امیرالمؤمنین و وارث علم پیغمبران و پیشوایان
پاکان و نیاکان عالم و سید جانشینان پیغمبر و حجت پروردگار عالم بر
بندگان و درود فرست بر حسن فرزند علی، پیشوای اهل ایمان و وارث
علم پیغمبران و حجت پروردگار عالم بر بندگان و درود فرست بر حسین
بن علی پیشوای اهل ایمان و وارث علم پیغمبران و حجت پروردگار عالم

راهنمایان، دانایان، راستگویان، نکوکاران، پرهیزکارانِ اهل عالمند، ستونهای دین تو و ارکان مقام توحید و مفسران وحی و حجت‌های تو بر تمام خلق تو و خلیفه‌الله در روی زمین تو هستند. آن بزرگوارانی که تو آنان را برای خود برگزیدی و بر تمام بندگان برتری دادی و برای اجرای دین خود انتخاب فرمودی و به معرفت مخصوصشان کامل نمودی و آنها را به لطف و کرمات جلالت بخشیدی و آنها را غرق دریای رحمت خود کردی، به نعمت خاص خود پروراندی و آنها را از حکمتهای خود غذا دادی و از نور خود لباس پوشاندی و مقامشان را در ملکوت خود رفیع گردانیدی و فرشتگانرا گردشان بخدمت گماشتی و تو خود پیغمبرت را که درود بر او و آتش باد به آنها شرافت بخشیدی. خدایا! درود فرست بر محمد و آتش، درودی خالص و رو بزیادت و فراوان و پیوسته و پاکیزه که جز تو کسی با آن ثنا نتواند کرد و جز علم تو آن را فرا نگیرد و غیر تو کسی بشمار نیارد. خدایا! درود فرست بر ولی و زنده‌کننده شرع خود که به امر تو قیام و بسوی تو دعوت و خلق را براه تو دلالت کند و آن حجت تو بر خلق و خلیفه تو در همه روی زمین و گواه بر بندگان توست. خدایا! به او عرنا نصرت و طول عمر عطا کن و زمین را به نعمت لقایش زیور بخش. بار خدایا! او را از ظلم حسودان نگاهدار و از شر مکر جباران

رهایی ده. بار خدایا! در حق خود آن بزرگوار و ذریه او و شیعیان و رعیتش و خاص و عام و دوستانش و حتی دشمنانش و تمام اهل دنیا، آنچه موجب روشنی چشم و شادی روح اوست عطا کن و او را به کاملترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان که تو بر هر چیزی که خواهی قادری. خدایا! آنچه از دین تو محو شده است به وجود او تازه گردان و آنچه را تغییر داده‌اند، بوجودش زنده ساز و آنچه از حکمت‌های تو را دگرگون کرده‌اند به وجود او ظاهر کن تا آنکه دین تو باز طراوت تازه یابد و از شائبه اوهام خالص گردد و شک و شبهه در آن راه نیابد و باطل و بدعت از آن دور گردد. بار خدایا! به نور جمال او تاریکیهای عالم را روشن گردان، دنیای هر بدعت را به قدرتش ویران ساز، هر گمراهی را بدوران عزتش نابود ساز و هر گردنکشی را بدست او درهم شکن و به شمشیرش آتش هر فتنه را خاموش گردان و به عدلش وجود ستمکاران را از زمین براندازد و او را بر سر همه حاکمان فرمانروا کن و با حاکمیتش هر حاکمیتی را ذلیل ساز. بار خدایا! هر که مخالف اوست ذلیل کن و هر که دشمن اوست هلاکش گردان و هر که با او به مکر اندیشد به مکر مجازات کن و هر که انکار حق او کند و امرش را خوار شمارد و بخواهد نور او را خاموش کند و ذکر او را از میان مردم ببرد. او را نابود گردان. خدایا! درود فرست بر

محمد مصطفی و بر علی مرتضی و فاطمه زهراء و حسن صاحب مقام
رضا و حسین صاحب مقام برگزیده و جمیع اوصیاء پیغمبر که همه چراغ
شام تار عالمند و نشانهای هدایت و مظاهر تقوی در حلقه محکم و
زنجیر مستحکم حق در راه راست خدایند، و درود فرست بر ولی خودت
و ولیعهدانت و پیشوایان از فرزندان او، طول عمرشان مرحمت فرما و
عمرشان را زیاد کن و آنانرا به بالاترین آروزی دین و دنیا و آخرت برسان،
بدرستی که تو بر هر چیز توانایی.

برخی از آثار مؤلف

- ۱- کرامات معنوی به ضمیمه روایت عنوان بصری
- ۲- آیت عرفان (شرح حال شیخ جلیل‌القدر عارف بالله حاج میرزا جواد ملکی تبریزی رحمته الله علیه)
- ۳- کرامات الاولیاء به ضمیمه نامه عرفانی حضرت امام خمینی رحمته الله علیه به خانم فاطمه طباطبائی و نامه حضرت آیه‌الله سید احمد فهری زنجانی در حالات مرحوم آیه‌الله قاضی رحمته الله علیه
- ۴- اعجوبة عصر بهلول قرن چهاردهم (شرح حال عالم مجاهد شیخ‌السالکین حاج شیخ محمد تقی بهلول)
- ۵- در محضر اولیاء (خاطراتی از ملاقات با اولیاء خدا در زمان تحصیل)
- ۶- یادی از دوستان خدا (شرح حال برخی اولیاء و برخی شهدا)
- ۷- پادشه خوبان (کتاب حاضر)
- ۸- غروب خورشید در لرستان (شرح حال عالم ربّانی مرحوم حاج سید غلامعلی موسوی سیستانی رحمته الله علیه)

- ۹- تنظیم برخی از اشعار شیخ السالکین بهلول
- ۱۰- تصحیح و تنظیم و مقدمه ماه خورشید مدینه از آثار عالم ربّانی مرحوم حاج سید غلامعلی موسوی سیستانی رحمته
- ۱۱- ستارگان آسمان شهادت (زندگینامه شهدای روحانیت استان لرستان)
- ۱۲- کیمیا نظر
- ۱۳- داستانهای شگرف
- ۱۴- سر می فروش (در رابطه حضرت مهدی عج با امام حسین عج)
- ۱۵- میعادگاه عاشقان (تشریفات به محضر امام زمان عج در مسجد سهله)
- ۱۶- میعادگاه عاشقان (تشریفات به محضر امام زمان عج در مسجد کوفه)
- ۱۷- میعادگاه عاشقان (تشریفات به محضر امام زمان عج در مسجد جمکران)
- ۱۸- میعادگاه عاشقان (تشریفات به محضر امام زمان عج در حرم امام حسین عج)